
کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره قفسه
خطی «فهرست شده»
۱۰۴۱۱
بازدید شد
۱۳۸۴

بسم الله الرحمن الرحیم

رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة
من لسانی یفقهوا قولی ای مرهم جراحت هر دل ریش
وای مونس و راحت هر درویشی ای کرمت دستگیر
هر بیچاره وای رحمت پای مرد هر آواره ای
خواطف غیرت بصایر قدسیان را از ملاحظهٔ
اسرار جمال تو بر دوخته وای عواطف رافت
هزاران شمع صفا در گوشهٔ دل هر شکسته برافروخته
وای عواطف آثار نفحات لطفت سرمایهٔ هر مجروح
وای هبوب نسمات فضلت راحت جان هر مهجور
ای نسیم صبح وصالت امیدگاه سوختگان آتش
فراق وای زلال دریای افضالت حیوة بخش
خستگان بادیهٔ اشتیاق ای سوابق الطاف
عنایتت

عنایتت دستگیر هر بی قدری وای لطایف
عفو بی غایتت عذرپذیر هر بی عذری کریما
و پادشاها بآب دیدهٔ مهجوران بادیهٔ محبت و هیمان
و بسوز سینهٔ رنجوران هاویهٔ محنت هجران که اقوال
و افعال ما را از ناشایست و ناباییست مصون
و محفوظ دار پردهٔ پندار از راه این ضعیفان
بی مقدار بر دار آینهٔ ما را بصیقل عنایت از
ادناس غبار اغیار پاک گردان گریبان غفلت ما را
بصولت انوار هدایت چاک گردان سیمرغ
روح را که طایر هوای عالم غیب است در جولان
فضای ساحات سرور دولت قرب کرامت
فرمای نفس ضعیف را که مجاور آستانهٔ عبودیت است
بر گوشهٔ بساط انس تشریف حضور ارزانی دار
الهی مسجونان سجن طبیعت را از عذاب آلام هجران
حرمان نجاتی بخش محبوسان قیود شهوات را

از محنت بند غفلت و هوا خلاصی ده الهی تو آختهٔ
لطف تو هرگز نبرد انداختهٔ قهر تر اکس نتواند که
برگیرد الهی سوختگان آتش محنت هجرانیم بنسیم
عنایت سوختگان خود را بنواز سرگشتگان
بادیهٔ درد و حرمانیم کار ما باز الهی رنجوران
امراض عنائیم شربتی ده مجروحان ضروب بلائیم
مرهمی نه الهی افتادگان چاه طبیعتیم بعنایت
بی غایت دستگیر استادگان آستانهٔ دولت
ندم قطعتیم عذر ما به پذیر روح مقدس سید
انبیا را بصلوات زاکیات معطر و منور گردان
آثار فیوض اهل بیت او را که ملوک عرصهٔ
تحقیق اند بر مفارق احوال سالکان راه دین
و طالبان مقصد یقین باقی دار برکات انفاس
صحابهٔ کرام را بر روزگار عامهٔ اهل اسلام درسان
ای عزیز روندگان راه دو قسم اند راکبان

مرکب

مرکب هوا و سالکان منهج رضا شعار راکبان
رضا سنت و حکمت و دثار اهل هوا غفلت
و بدعت غفلت هوا غافل را بها ویه رساند حکمت و
رضا عاقل را در مسند قرب نشاند بدایت سعادت
ترک عادت است زاد راه کعبهٔ مقصود ارادت است
اصل سلوک دو چیز است صدق اقوال و حسن افعال
صدق اقوال نتیجهٔ قطع علایق و حسن افعال منتج
تزکیهٔ خلایق رفعت جناب عز سرادقات
کبریا از تصور خسیس همتان مزابل بهیمی دور است
و طمع وصول و عروج بسدره اوج فلک جلال با
لوث خبایث اخلاق و اوصاف بشری غرور است
علم و عمل اساس اسم و رسم است و این هر دو غذای
جسم و نفس است سمساران بازار حقیقت معامله
جز با دل نکنند و سیاحان عالم طریقت جز در
کوی دوست منزل نکنند رنگ و بوی ظاهر رنگ

روی باطن است وحقیقت این دلی داند که نور
الهی درو متوطن است تاکی تردد میان غفلت و
سهو اِنَّمَا الحَیٰوةُ الدُّنیَا لَعِبٌ وَّ لَهوٌ تا سر ازملاهی
برنتابی سر الهی در نیابی دنیا دام غرورست
وعقبی نزل ابرار وآنکه قدم برهر دو زد محبوب
جبار بنده که اخلاص دل است وازادی خلاص
نفس بنده آنست که طاعت معبود بدل کند و
آزاد آنکه خلاص نفس از هر هوا حاصل کند هرکه دعوی
محبت کند بی شهود ناتمام است شاهد این قضیه تحمل
محن وذکر مدام است میراث اهل دنیا مال و
عقارات ومیراث اهل علم گفتار و کردار است و میراث اهل حق
نصیب عالم از میراث انبیا گفتار آمد وحق
عارف کردار نتیجهٔ گفتار عزّ دنیا وحاصل
کردار عزّ مولی مفسّر دربند روایت است ومحقق
مراقب درایت عمل فقیه بموجب فتوی بود وحال
فقیر بحکم تقوی اصل ان نقل وحکایت ومنبع



این الهام وعنایت نقل وحکایت مورث
سوال وحساب الهام عنایت سبب رفع حجابست. حجاب
سیر مسافران در امکان جهان است وسفر عارفان
در جسم وجان است غافل از تعب راه ورنج اسفار
گوید عارف در سیر معانی گنج اسرار جوید هرکه
در دریای عرفان سیاحت نکرد مطالعهٔ غیب و
شهادت نکرد حیات صوری مدت صوم رجال است
وافطار این قوم بشربت وصال آنزا که فرسودهٔ
غم آب ونان است کجا طاقت مجلس انس عاشقانست
غافل توانگری بمال داند وعاقل باعمال انجا که
نظر محقق است وجود مال وبال است وروئیت
اعمال سلاسل واغلال وغناء حقیقی ترک آمال
مسکین حریص اگر همه دنیا دارد درویش است
خوشا وقت صعلوک خرسند که دره صف شاه ایقانست
راه سعادت از همه دربسته است مقصود تحصیل

از جمع مال حصول عز و راحت ست عز در ترک دنیا
و راحت در فراغت ست دنیا زندان مردانست
و تعلق بد و بند راه جوانمردان هر کرا این بند و
حبس آرزوی خلاص ست کلید نجات او صدق و
اخلاص ست صدق آنست که آنچه داری نمائی و
اخلاص آنکه از غیر حق مبرا بی مبتدی راغب کرامتست
و منتهی طالب استقامت ظهور کرامت مخبر استدراج
اهل حرمان ثبوت استقامت سراج معراج ارباب
ایقان صبر بر بلا نشان محبت ست و تحمل جفا بیان
مودت محب در وفای مودت از دوست نیازارد
صفای محبت عیش کم کرده باز آرد سماع حصول فهم
خطاب ست و وجد وصول ازدحام جواب جوش
واجد از شعلهٔ نار اشارتست بهت سامع بحکم قصور
عبارت ذکر جناح طالبان ست و فکر مید الکاملان
همای همت سالک جز بر قلهٔ قاف قرب ننشیند عین
عیان کامل اثر قرب و بعد بیند محاسبهٔ ارباب
استحضار

طهارت

طهارتست و مراقبه استفتاح ابواب بشارت
طهارت مثمر نجات بشارت موجب درجات
تمکین انفصام قبول تاثیرست و تلوین انصباغ
مجالی تقدیر متلون گاه محمود بود و گاه مذموم
متمکن میان دو دریا برزخی موهوم شاکر آنست که
نعمت را آئینهٔ منعم سازد کافر آنکه از لذت نعیم
بمنعم نپردازد تسلیم دل از خود برداشتن است
و تفویض امر علت با حکیم گذاشتن هرکه بار همت
هستی بیند هنت بمنزل بقا رسید و آنکه کار با او
گذاشت شربت لقا چشید حضور ثمرهٔ غیبت است
و غیبت نتیجهٔ حضور شاهد جمال بلذت وصل
نزدیک ست و از حقیقت دور صحو ظهور وفای
عقد ست و محو مرور الفای نقد نهایت وفای
عقد قربت و بدایت الفای نقد وصلت تجرید
تجرید چیست دام و دانه گذاشتن تفرید چیست
بهانه از راه برداشتن رمیدهٔ دام و دانه از غم

آزاد است برنده بند بهانه در عین بلا شادات
شوق مرکب بیقرار است وذوق محک اختیار
نشان شوق سیر الی الله بیان ذوق انی انا الله
ملاحظهٔ بدایت منتج اخلاص است ومطالعهٔ
نهایت مثمر خلاص خالص را حال شکر مخلص را
مقال عذر زنهدسمندر راحت است وقناعت
خزانهٔ غنا طلب راحت عذاب است وجستن غناء غنا
حسن رعایت مشکلات سراج عنایتست مقید
این بند مطلق عرصهٔ ولایتست حیازادهٔ شهود
تقصیر وپروردهٔ وجود توقیر است مشاهدهٔ آن
مقدح نار ندامت وملاحظهٔ آن مورث شجرهٔ
کرامت حرمت مرکب سایر است وهمت
جناح طایر مرکب سایر در ویرانهٔ دنیا نپاید همای
همت طایر بدام ودانهٔ دنیا عقبی فرو نیاید مال و



جاه معصیت وتقلید حجاب رسد است میان مراد ومرید
هرکه ازاد ناس این هر حجاب رطاهر است انار نور
قرب بر جبین او ظاهر است نفس درویش قطب
آسیای جفاست ولباسش خوف ورجا وکمربش
عزم ووفا وزینتش حلم وحیا وسلاحش صبر وصفا
مفرح هموم واحزان تسلیم ورضا موصل روح و
ریحان جفا وبلا قواعد سرایمان ملازمت ابواب
خدمت زینت عابدانست وحضرت شیوهٔ عارفان
جای عابد درجات جنت مقام عارف منازل
قربت آنجا خلعت قبول ورضا پوشند اینجا تراج
انس در بزم لقا پوشند هر دل که قوت او غیر یاد
دوست بود رنجور است طالب نام وکام از دولت
قرب مهجور است شعار حال رنجوران زاویهٔ احزان
سوز واینن دثار وقت مهجوران بادیهٔ هجران
دل حزین رنجوران درد فراق را از نسیم صبح وصال

[illegible]

بجلل قبول وغفران مزین گرداند نفس درکار عابدرا
بدرر (درصنوان) ونعیم رساند درک اسرار سابق را باروح و
ریحان درمقعد صدق نشاند ملاحظات سالک از
راه بصر سمع بود وملاطفات عارف ازراه سمع
بصر سمع الواح اطوار حروف صور معانی خواند سمع
بصر در اقطار اوطار شهود معانی صور داند از
صور معانی قدر سر کشاید معانی صور سر قدر قدر سر
سالک را بمنزل عرفان رساند سر قدر عارف را در بحر
هیمان غرق گرداند یکی در مخزن رتق تفاصیل اسرار
بر صفحات الواح مظاهر میخواند یکی بملاحظهٔ ازهار
اشجار ریاض فتق بازدحام اثار تجلیات ازجمل
حقیقت فرومی ماند محبان را خفا سبب فنا گشت
عارفان را ظهور غافلان را ظلمت حجاب آمد عاقلان
را نور ذل عاشق از خوف حجاب بود عز عارف
از فهم خطاب آنچ عاشق را مانع وصالست عارف (را)
آئینه جمالست محب را ملاحظهٔ خلق عذابست ومشاهدهٔ



شفا مهجوران کلبهٔ اشتیاق را از شمیم لطیف اتصال
روح وصفا خازنان قضا چون سفرهٔ عطا
باز کردند لایق هر واردی نوالهٔ ازان ساز
کردند خوفانی ازان خوان دردی دید که بقاء
آن بابقاء خداست همدانی گنجی یافت که از فهم
وعقول مبراست ظهور سطوت جلال جمال حاجب
کمال حال شیخ خوفانی شد بروز لطایف جمال جلال
جابر کسر درویش همدانی گشت عجب حالی که گنج سعادت
ابدی برین درگاه نهفته وکوردلان عما غفلت ازین
دولت گریخته وباقیود مالوفات در دام هوا
اویخته هرکه راغب خلعت سعادتست علاج درد
او ترک عادتست هرکه طالب این درگاهست
زاد وتحفهٔ او دل آگاهست اساس این امر دل
بیدارست والت آن نفس درکار ونهایت
درک اسرار اول حلقه تایبانست دوم بوتهٔ
عابدانست سیم شیوهٔ سابقان دل بیدار تایب را

مجلس

حق حجاب حجاب مشاهده بمهمان انجامد و عذاب حرمان
وانکه از مهر دو قید خلاص یافت مبارزان میدان
حجاب روی دوست عبارتست از هرچه غیر اوست
چون غیر او عدم است حاصل مثبت حجاب عدم است
بیگانه در عین اشراق جز پس پردهٔ پندار ننشیند
یگانه در مرایای بدو رجز نور آفتاب نبیند دولت
حضور مجلس انس آنکس راست که در مقصد رفیق اعلی
قدم اولش برهوت علامت ولی آنست که که از احوالی
مبرا بود و آیینهٔ دلش بنور ازلی مصفا بود آنها که اهل
سجاده و خرقه اند در دریای محیط افنا غرقه اند نه از
رعونت نفس وجسم ایشان خبری و نه در دایرهٔ خلق
از اسم و رسم ایشان اثری ظهور این سعادت پیدا
کنندهٔ حقیقت جوانمردیست عنایت واصطنعتک
لنفسی نه بزرگی و خردیست اگر مهتری بسال و ماه
افزون بودی موسی در نبوت تابع هرون بودی
رویت خلق عرض دلست و یاد حق شفا این صحت صورت

نه بندد اال بعد حل عقدهٔ جفا سخن مقلد حاصل چشم و
گوش است وکلام محقق نتیجهٔ دل تیز هوش حصول اسباب
تکرار شام وصبوح وظهور این بواسطهٔ نفس وروح
ممارست وتکرار مثمر لطافت نطق صفا واسرار منتج در
صدیق کثرت نطق ناطق طلب جاه کند رویت
جمال صادق دل مرده آگاه کند هرکه دیدن او دل را
انتباه کند سخن او دین را اتباه کند تخویف واعظ بقوت
اقوال بود وتحذیر عارف بصحت اعمال تاثیر یک عمل
مرضی به از هزار قول بی کردار چوب کج بمباشرت فعل
راست توان کرد نه بگفتار منادمت غافل ندامت است
ومخالفت جاهل سلامت ومتابعت کامل استقامت
حاصل ندامت حسرت ونتیجهٔ سلامت عزت وثمرهٔ
استقامت قربت کار نیک یار نیک حلیهٔ ایمانست
طالب این سعادت را دردی درمان است هرکه جای
این درد ساخت موافق است وانکه از خود بدین
نپرداخت منافق است موافق تخم اندازد و از فساد

ترسد منافق بی زرع وسعی از حصاد برسد موافق از
نیک و بد خلق آسوده است و از خطر راه برسان منافق
از مکر الله ایمن است و از کید خلق ترسان رؤیت اسباب
بندها ساقط است هر که از بند خلاص یافت از بالعیانست
ای عزیز ترک لذات وصال احزان و اخوان گفتن
و بادیهٔ محنت هجران بپای مجروح رفتن و خونابهٔ
دل در نهان نهفتن به از در سخن نزد نا اهلان سفتن
نیکی کردن مرتبهٔ خلافت است و نیکی دیدن مطیهٔ آفت
خنک آنرا که از خود چشم بر دوخت و هر چه دید و
دانست با آتش فنا سوخت سینهٔ هر کس گنجینه سر او
از دعاء هر شخص آن ترشح کند که در وست روی گشاده
و زبان بسته دشمن را کند دوست تخم نیکی در زمین
بد انداختن نشان خامیست از بد گهر چشم نیکی داشتن
از نا تمامیست صحبت عارف قوتست و مصاحبت احمق
ممقوت از انعم حیات ابدی حاصل است که مرع عیش
او

او بدوام قوت واصل است دیوان جان که
جمیع محامد را شامل است چون از ولایت فعل بسرحد
زبان رسید باطل است مکثار القول از تحلیهٔ پیرایهٔ
اسرار صمت عاطلست کوشش و کشش هم خانه است
و طالب کشش بی کوشش از خود بیگانه هر که ظاهر
خود را بلباس کوشش بیاراست نسیم صبح عنایت
از مشرق گریبان او برخاست بنور آفتاب یقین
مشاهده کرد که آن جذبه محض عطاست اینجا بحقیقت
بدانست که این خواست از کجا خواست تدبیر جاهل
حصاریست سست بنیاد نفس کامل آزاد را بنده
گرداند و بنده را آزاد غافل بنده بدرم خرد و عاقل
آزاد با جان سیر عاقل بقدم همت بود و طیر
کامل بجناح عرفان روی چشم هر کس آینه سر اوست
صاحب دیده در آینه همان بیند که در وست هر که
از اهل فطنت و کیاست است این اشارت وی را
مفتاح فراست است علوم دلیل عملست و انفاس قاید اجل

غافل ازین اسیر شهوتست و عاطل ازان محبوس کسل
ذرهم یأکلوا ویتمتّعوا ویُلهِهِمُ الأمَلُ تتابع
انعام و افضال جبار در خبثیت از خطر استدراج
پربار هرکه از سرّ این امر باخبرست در ورود نعم است
از مکر انحضرت برحذرست حقیقت دو چیز در حد و صف
نگنجد و میزان عقل ثمرهٔ انرا نتواند که برسنجد خسارت
حال اهل هوا و جلالت مقصد امال اهل تقوی عقل
زمام اهل سعادتست و هوا مرکب اهل ضلال فهم
خزانهٔ علم است و علم راهبر عمّال مال زینت غافلانست
و دنیا بازار طالبان کمال طلب عز و غنا درختیست برگ و
بار آن اندوه عنا قناعت و عفت کنجیست نهانی تا از
ذل طمع و قید شهوت نرهی بدان ندانی مهر کر ابقای
وجود او سبب فنا است سرور او بنعیم عیش خطاست
ظلمت حرص و هوا ملوک را خوار کرد اند حشمت و صبر و تقوی
بنده را در مسند عز نشاند زینت اهل صفا حلم است
در حالت جفا طوق طوع اهل وفا صبرست نزد سطوهٔ
آذی مطلوب پس پردهٔ غیبست و محجوب بستهٔ قید ریب



ووجود شاهد عین غیب الغیب نور هدایت طالب را —
بمطلوب رساند برق عنایت محجوب را از قید رهاند
چون اسما برخاست جز مسما نماند کل شیٔ هالک
الّا وجهه محقق این را داند جوع و صمت و عزلت و
بی خوابی ارکان حصاریست که گنج ولایت جز در و
نیابی هر دل که مزمن امراض اصرارست معجون تریاق
او مرکب ازین چهارست نتیجهٔ اول فنای شهوات
ثمرهٔ دوم صفای ارادات حاصل سیم سلامت از
افات محصول چهارم مطالعهٔ آیات علم و سخاوت و
تقوی پیرایهٔ اهل سعادتست خوشا وقت انکه اورا
این سعادتست زاد درویش یقینست و ثروت
زیور اهل ضلال مؤمن را دنیا ابزار دینست و دین منافق
سرمال نعمت اب رونقست و دولت سایهٔ گرد انست
طامع نبات آن احمقیست مغرور قانع کفاف ازل
پیوسته مسرور محنت برگذر به از دولت ناپایدار زیراکه
گذشتن آن معقب راحتست و برگشتن این مورث

حسرت جزع غافل در حال ظهور بلا بود و فزع عاقل در
اوقات رخا پس در لذت عیش از تقلب ا
حوال غافل است و راغب نعیم فانی از درک حقیقت
عاطل دنیا معشوق راغبان است و عاشق تارکان هر که
او را قبله ساخت جان و ایمان در باخت و هر که نظر
ازو برداشت علم عز برافراشت حرص در دنیا
منتج درکات و در آخرت مثمر درجات این موجب
قرب جوار رحمن و آن مورث کرب شقا و حرمان
عز و عقبی تا نجوئی نیابی عز دنیا نیابی تا روی ازو بر
نتابی دنیا منزل غرور است و قنطرهٔ عبور مجوبهٔ فاسقان
و معشوقهٔ کافران مزرعهٔ طالبانست و هزینهٔ عارفان
وفاء نعمتش چون باد در گذار و بقاء راحتش چون
خواب ناپایدار و عذاب حسرت آخرتش بی‌شمار خانهٔ که
غایت عمارتش و پیرایت و جمعی که حاصل حضورش
پریشانیست سقف این خانه از چوب بلا و زنتش رنج عا

واساسش بر رهگذر سیل و فنا سکان او هدف
سهام حوادث و آفات تجدد نعمتش نمک ریش
جراحات کدام عزیز بصحبت او پیوست که خوار نگشت
کدام پاک موافقت او گزید که مردار نگشت کدام
تیره روزگار با این مکار خو گرفت که خونش نریخت
کدام خیره کردار که هوای او در سر گرفت که خاک
فنا بر فرقش نه بیخت از جام کام او که نوشید که
هلاک نشد خلعت الفت که پوشید که با صد هزار
نفیر با خاک نشد که بغوایل زخارف این بی‌وفا
شاد شد که نگشت که بر سراب دولت نمای او
گذر ساخت که عبرت جهان نگشت کجا اند آن هوا
پرستان غافل که عنان نفس اماره در میدان
مخالفات فرو گذاشتند و تقدیم فرمان شیطان بر
امر حق روا داشتند کجا اند آن فاجران جاهل که بشراب
عشوهٔ دنیا مست غرور گشتند و نقد سرمایهٔ عمر عزیز بر
سر این خاکدان تیره در باختند و از غفلت و آمال کاذبه

باکتاب سعادت ابدی نپرداختند ای دانندهٔ
رازهای نهانی وای پیدا کنندهٔ گنجهای حقایق و
معانی ای علیمی که مکنونات سرایر وضمایر همه دانی
ای کریمی که بفیض نفحهٔ ازدریای جود جبر کسر همه توئی
الهی چنانکه بکلید عنایت درخزانهٔ رحمت کشادی
وبمقتضای جود تاج وجود برسر ما نهادی بکمال
فضلت که قفل محبت دنیای غدار بعنایت
بی علت از دلهای این سرگشتگان تیه غفلت
بردار در نفس آخر نظر رحمت از حال ما دریغ مدار
آثار رقم حرمان بردست بر بضاعت ایمان ما مگار
الهی در شب وحشت گور رشحهٔ عفو از فیض سحاب کرم
مونس وپناه ما گردان در روز نشور روی امید
ما بشوی قبایح افعال ما سیاه مگردان یا اکرم المسئولین
ویا رجاء المؤمنین برحمتک یا ارحم الراحمین تم بعون الله
وحسن توفیقه والحمد لله
رب العالمین

کرده اید بیان کنید تا ما نظر کنیم صحت وفسادش وبر
ذکی متتبع پوشیده نیست منشأ این بحث وتردید واعتراض
وتفتیش بنابر عدم اطلاع باصطلاح ایشان داشته
باشد می دانند که این بحث اصلا صورت نذارد چراکه
ایشان نیز نمیگویند که هرگز ممکن واجب میشود وواجب
ممکن نمیگردد وحلول واتحاد نیز باطلست وقطره چون بسیل
ذاتی با جذبات ربانی بدریا رسد باطل نمیشود وقطره
هرگز دریا نمیگردد ودریا نیز قطره نمیشود لکن تعین قطره
بودن از قطره زایل میگردد واز فنای تعین قطره فنای
ذات قطره لازم نمی آید چراکه این تعینات عوارض خارجی
وامور اعتباری اند باصطلاح ایشان نه ذاتی وکذا
وجود شخصی پس بزوال عارض زوال معروض لازم نمی آید
بلکه باقی ببقای دریا میشود واز فنا وتغیر وتبدل وآثار
میگردد واز کثرت وتعدد میرهد وبکل خود میرسد والم
میگردد نظم چندان برو این ره که دوئی برخیزد ور هست دوئی

بره روی برخیزد ٥ تو او نشوی ولی اگر جهد کنی ٥ جائی
بری اگر زتو توئی برخیزد ٥ پس قطره باتصال دریا نگردید
بلکه محو وی گردید یعنی تشخص خودی که وصف قطره بودن
بود و امتیاز حسی از غیر بهمین می نمود رها کرد و تشخص دریائی
محو کردانید و از جمیع افات محفوظ ماند نظم آب کوزه
جون در آب جو شود ٥ محو گردد در وی وجو او شود ٥ وصف
او فانی شد و ذاتش بقا ٥ زین سبب نی کم شود نه بد لقا ٥
جون کار باینجا رسید سیر الی الله تمام کردید عقل از همرای
باز ماند و در حجاب خودی بماند و جذبات عشق بتجلیات
صفات سالک را ربود و بسیر فی الله راه نمود و معنی سیر الی الله
فی الجمله معلوم کردید و زیاده ازان بیان نتوان کرد کر توان
درین رساله نتوان و ابتدای سیر فی الله فی الجمله معلوم کرده
منتهای الی الله شیئه تام باو بقدر امکان و انتها ندارد
و تفاوت باعتبار واصلین دارد زیرا که فرق ظاهر است
میان قطره وصول و نهر رود خانه بدریا نزد عقلا اما شعب وصول

اطوار بسیار دارد و از شعب و اطوار اوست سیر بالله
و سیر من الله جرا که این اطوار درین سیر روی نماید پس فی
الحقیقه سیر سالک بقسمت اولی دو قسم بیش نیست یکی سیر الی الله
که ابتدا و انتها دارد و یکی سیر فی الله که ابتدا و انتها
ندارد جون باین مقام رسیدند از علاقه پاک کردیدند
و از خواهشهای خود کذشتند و از خودی رستند و
در بحر جاودانی فرو رفتند و آب زندکانی خوردند و
خاموش نشستند نظم درین دریا برهنه غوطه باید ٥
نه دام رزق و دلق و فوطه باید ٥ درین دریا بکوهر
هر که ره داشت ٥ بغواصیش دم باید نکه داشت ٥ پس جه
کردند برای خدا کردند و کارکن او کردیدند و محرم راز
کشتند و از محبی بمحبوبی رسیدند و بسیر بالله مشرف شدند و
این آنست که بحق کند و بحق بیند هر جه بیند و بحق شنود هر جه
شنود جنانکه مضمون این حدیث قدسی دلالت برین
دارد که لایزال یتقرب العبد الی بالنوافل حتی احبه فاذا

احببته فکنت له سمعه و بصره و لسانه و یده و لی یسمع
و لی یبصر و بی ینطق و بی یبطش و ل معنی حدیث قدسی
بطریقی که قوم گفته اند گفته میشود و بعد از ان معنی که بخاطر
فقیر میرسد عرض میکند تا اهل بصیرت هر کدام را که خواهند
اختیار کنند یعنی همیشه نزدیکی میکند بنده بسوی من بالنوافل
یعنی به بسیاری افعال سنتی کردن و بسیاری این را از ینمقام
فهمیدند از جمع محلی بلام حتی احببه تا من او را دوست گیرم
فاذا احببته پس چون من او را دوست گرفتم فکنت له
سمعه الی اخر الحدیث پس می باشم من از برای آن بنده شنوائی
او و بینائی او و زبان او و دست او و بمن میشنود و بمن می
بیند و بمن حرف میزند و بمن چیزی بر میدارد و بنا برین
تفسیر و تقریر محی الدین الاعرابی در فتوحات میفرماید که انچه
درین حدیث قدسی مذکور است قرب نوافل است و جمیع انبیا
علیهم السلام باین مقام رسیده اند اما قرب فرایض که عالیتر
شریفتر از قرب نوافل است مخصوص کاینات علیه افضل



الصلواة است و قران مجید ناطق برین است که و ما رمیت
اذ رمیت و لکن الله رمی و اما انچه بخاطر این فقیر می
رسد فرق میان این حدیث و ایه جز باجمال و تفصیل
نیست چنانکه باهل بصیرت پوشیده نیست و حل حدیث
بنوعی دیگر ممکنست که مطابق قران و برهان باشد و عقل متحیر و حیران
نباشد و احتیاج بتاویلات بعیده نداشته باشد و جمیع
افعال مخلصین نوافل باشد و غیر نوافل نباشد بواسطه
انکه افعال مکلفین بقسمت اول بر پنج قسمت اول مباح که
فعل و ترک هر دو برابر باشد و هیچکدام موجب چیزی نباشد
و باختیار مکلف باشد دوم مکروه که ترکش بهتر باشد از
فعلش سیم حرام که فعلش موجب عذاب و ترکش موجب
ثواب و چهارم سنت است که فعلش موجب ثواب است و ترکش
موجب عذاب نیست پنجم واجب که فعلش موجب ثواب و ترکش
موجب عقاب و فعل حرام و مکروه منافی اخلاص است و
هر چه منافی اخلاص است از مخلصین صادر نمی شود پس باقی

ماند واجب وسنت ومباح وسنت را خود گذاشتیم
مباح و واجب ماند هر مومن را ممکن است که هر مباح را
بنحوی بفعل آورد که سنت گردد مثل میوه خوردن وتماشا
وسیر کردن وغیر آن بقصد آن خورد وکند که قوتی ودماغی
بهم رسد که عبادت خدای تعالی از روی رغبت وتوجه تمام
کند یا ملاحظه نفع دیگر از امور شرعیه کند سنت خواهد بود
هرگاه که هر مومن را ممکن باشد که هر مباح را سنت گرداند
پس مخلصین را با داعیه خدمت مولی وعدم مانع از
غفلت وغیر آن البته از ایشان بوجه سنت بفعل خواهد آمد
وتخلف نخواهد کرد چرا که محققین حکمی گفته اند حسنات هر گاه
مباح را بوجه سنت توان کرد ونکند اما واجبات را تمامی
بسه طریق توان بفعل آورد اول بواسطه اجره ونعیم بهشت دوم
بترس عذاب سیم بواسطه محبت ورضای مولی واین دو قسم
از هر مومن که صادر میشود با جره خود میرسد زیرا که حق
جل وعلا وعده داده وخلف وعده از حکیم قدیر جایز نیست



واین دو قسم مذکوره منافی اخلاص است بجهة آنکه اخلاص
عبارت از آنست که بچیزی دیگر مخلوط نباشد پس عبادت مخلصین
از قسم ثالث باشد واختیار قسم ثالث سنت است
همچنانکه اختیار نماز یومیه در اول وقت سنت است پس
جمیع افعال ایشان منحصر بنوافل خواهد بود چرا که قصد
ایشان در جمیع افعال جز رضا وفرمان برداری مولی
نخواهد بود چنانکه بیان نمودیم ایشانیکه همیشه تقرب
بنوافل جسته اند وبدرجه قرب رسیده واز مقربین
گردیده وادراک این مرتبه عالیه کرده لکن درجه قرب
تفاوت دارد بحسب استعداد وعلم وکمال چون این معلوم
گردید حل حدیث چنین کنم که همیشه نزدیکی می جوید بنده من
بسوی رضای من بسبب گردانیدن جمیع افعال خود را از
سنتها بمعنی طلب رضا تا آنکه من او را خالص ومخلص
گردانم ودر وقتی که من او را خالص ومخلص گردانیدم یعنی
پاک کردم او را از خواهشها وآرزوها ونگذاشتم در

در دل او مگر رضا و تسلیم امر حکیم پس گویا که او در
میان نیست من می بینم و من می شنوم و من میگویم و من
بر میدارم چرا که علت غائی فعل او منم و علة غائی علة
فاعلیت فعل فاعل است پس هر چه میکند من میکنم و جمیع
افعال خود را چون خود را معلول من میداند و این بعینه
مصداق ما رمیت اذ رمیت است یعنی نه انداختی تو اگر چه بظاهر
تو انداختی اما فی الحقیقه نزد اهل بصیرت خدا انداخته است
چنانکه آهن در آتش چون برنگ آتش بر آید احراق ازو
بفعل می آید و اهل بصیرت میدانند که احراق بالحقیقه
فعل آتش است و بالعرض منسوب با آهن است پس فرق میان این
وحدت با این معنی که حدیث را بقرب نوافل و این را بقرب
فرایض حمل کردن ضرور نیست بلکه اولی و انسب جمع و موافقت
چنانکه هست پس ایشان همه مقربان الهی اند و مجذوبان نامتناهی
و ایشان بدو فرقه میشوند یکی آنکه اصلا بغیر التفاتی ندارند
بلکه نتوانند ایشان مرتبه گرو بیانند دارند و ایشان را حجب



خوانند و یکی آنکه قدرت و قوت دارند که همه جا مشاهده
جمال و جلال او نمایند و شانی از شیونات و صفتی از
صفات و تجلی از تجلیات اسمائی و صفاتی ایشان را حجاب
نمیشود و از مقصود ازلی باز نمیدارد و ایشان انبیا و
اولیا اند و صاحبان ارشاد و هدایت اند و اطبای نفوس اند
و سیاران سیر من الله اند و ایشان علامتی دارند و علامت
ایشان آنست که خرق عادات از ایشان بفعل می آید و هر چند
در خود رجوع میکنند هیچ خواهش خود را نمی یابند دوستی برای
خدا میکنند و دشمنی برای خدا بخلاف اربای اهل دنیا نظم
ابنیا در کار دنیا جبریند ۵ اشقیا در کار عقبا جبریند ۵
و افعال شاقه خلاف طبع را از روی ذوق و اراده
میکنند نه از روی جبر و کلفت و کراهت حتی افعال ضروری
نیز بخواهش او میکنند و باین نهج از ایشان مطاوعت بی
تضییع و مشقت و اگر خواهند بخواهش خود کنند از ایشان
نمی آید چنانکه منقولست که حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام

روزی با کافری محاربه میکرد از طلوع افتاب تا قریب
بزوال با او مقاومت کرد و غالب کردید وخواست که سر آن
کافر را از تن جدا کرداند کافر اب دهن بر روی مبارک
آنحضرت انداخت وحضرت دست از قتل او برداشت
بطرفی بایستاد ان کافر برخاست کفت ای جوان تو بسیار
شجاع و دلاوری و نظیر نداری اما بسیار سفیه و بی عقلی
حضرت فرمود که شجاعت را بمقاومت معلوم کردی اما
وسفاهت را ازچه روی میکوئی کافر کفت از انکه تو بر من
غالب شدی بعد مقاومت بسیار و اب دهن من بر تو چه
ضرر کرد که دست از چنین دشمن قوی برداشتی و بکار خود
بپرداختی حضرت فرمودند که دست از تو برداشتنم از جهة
سفاهت و بی خودی بود بلکه چون تو این ادا کردی در نفس
خود اندک خدشه دیدم ترسیدم که اکر ترا دران حالت
بکشم بمحض رضای خدای تعالی کشته باشم ومخلوط بخواهش نفس
هم باشد بس اخلاص نباشد و بار دیکر با تو محاربه میکنم واکر

کشته



کشته شوم برای خدا کشته شده باشم واکر بکشم برای خدا
کشته باشم تا اخلاص بفضل الله باشد و خللی درو نشده
باشد و کافر چون این سخن شنید تعجب او زیاده کردید و
دانست که راست کفت و بدست او مسلمان کردید و بشرف
اسلام رسید و بسیاران این سیر چون بالکلیه از خواهش
خود کذشته اند و از همه دست شسته تمامی کار کن وی اند
باو میشنوند و باو می بینند و باو میکویند چنانکه مضمون
این حدیث قدسی است و تو نیز بقدر انکه جانب حق را
منظور داری کار کن وی زیان نمیکنی و بقدر انکه در
پی هواهای باطله و جانب حق را فرو کذاری کار کن
شیطان و زیان کاری و جد و جهد کن تا از کار کنی
شیطان برون آیی و او را از مشارکت بدر کنی که
حدیث قدسی باین مضمون منقولست که حضرت باری عز شانه
وجل کبریائه میفرماید که من غنی مطلق و بری از شریک و هرکه
غیر را با من شریک کرداند من او را با ان شریک وا میکذارم

حلاجی

وقران مجید نیز ناطق برین است فلا یشرک بعبادة ربه احدا
و انا نیکه از غیر یافتند و از مخلصین کردیدند و بشرف سیر الی الله نایل
مشرف شدند و از جا بها برون امدند در هیچ جای محجب
نکردیدند و صاحب ارشاد و هدایت کشتند ایشان از اکرامت
سیر من الله نیز سرافراز کردانیدند و باعلی مرتبه واصلین و مخلصین
رسانیدند و مسمی بهادی و مرشد کردانیدند و سیر بالله عبارت
از انکه بندکان مخلصین کاملین بعد وصول بحق بامر حق از حق بخلق
می ایند تا خلق را راهی بحق نمایند و ایشان انبیا و اولیا اند
و بهترین خلق خدا اند و هر کس را لایق بحال شان هدایت کنند
و راه نمایند و ایشان را کار خلق مانع وصول بحق نیست
بلکه درجه ایشان در ایشان عالیتر میکردد و مرتبه ایشان
بالاتر میرود و هر چند هدایت بیشتر میکنند جهت انکه راه نمای
خلق اعظم کار رکنی هست و غرض از خلقت که معرفت و عبادت
بدون هدایت متمشی نمیشود و بمقصد اصلی نمیرسد و ایشان
معیار خلقند و میزان حق و بدوستی و پیروی ایشان مطیعان

بنجات نعیم میروند و بدشمنی و مخالفت ایشان مخالفان
بعذاب الیم کرفتار میکردند و هر کس را بمقر و ماوای خویشتن
میرسانند عالی را باعلی و سافل را باسفلی ایشان از دو نوع
هدایت یکی عامه که سایر الناس دران شریکند و هیچ کس را
تجاوز ازان نیست و مشتمل است بصلاح و رستکاری عام
و خاص و یکی مختص بهر شخص و لایق و سزاوار انکس چرا که ایشان
اطباء نفوسند و استعداد و استحقاق هر کس را امیدانند
و در خور حال او دوائی میدهند و براهی که مصلحت ان
درانست راه مینمایند و نقصان همه را تمام میکردانند
و موافق حال شان با ایشان معامله میکنند عقلا را بادب و
دانائی راه نمائی میکنند و عشاق را بشیوه محبت و جال بسیار
بفعل الهی بمطلوب میرسانند و هر کس را با نچه باید تربیت
نمایند تا بحق خود رسانند و ایشان براهد الله اند و قدرة الله اند
و مهابط وحی الله اند و معالم دین الله اند و مظاهر حکم الله
و دست صدق وارادت بدامن والا همت ایشان می باید

رذد و بنور افتاب حمایت ایشان براه باید رفت و قدم
ازجادهٔ اطاعت ایشان برون نباید نهاد تا بجاه ظلمات
طبیعت محبوس نمانند و بعذاب الیم ابدی گرفتار نگردند و راه
بنجات و سلامت برند چون این چهار سطر بطریق اجمال مذکور
گردید و راه روان اطوار ان قدر معلوم گشت و باصطلاح
عرفا اندکی اطلاع حاصل شد حال بشرح بیت مولوی معنوی
می رویم و میگوییم که بیت مذکور بنحو مزبور اگرچه احتمال بسیار
دارد که مخالف با شرع شریف بدارد اما می باید که بسیار دور
نباشد و مقبول طبع اهل بصیرت باشد و آنچه بخاطر این فقیر
میرسد و طریق شرح این بیت توان کرد یکی موافق مسلک علما
و یکی مناسب اذواق عرفا که هیچکدام مخالف شرع شریف سید الانام
علیه الصلوة والسلام نباشد و قریب بطبایع لطیفه باشد اولا گوییم
کور کورانه مرو در کربلا یعنی از روی عدم بصیرت و نادانی
کورانه خود بینی و خود را در کربلا مراد بکربلا ظاهرا اینجا دنیا و
مراتب دنیاست چرا که کلام بهاروت و ماروت است که ایشان

شرح بیت

شرح بیت



ازحقیقه دنیا و قضا و قدر و امتحان خدای بیخبر بودند و
بخود مغرور میگفتند که ما اگر بسلطنت دار دنیا مامور باشیم
حضرت پروردگار ما را خلیفهٔ ارض گرداند و بدنیا بفرستد
ما دنیا را بعدل و داد معمور گردانیم و بیخ ظلم و ستم از دنیا
براندازیم و خلاف امر خدای نگذاریم که در دنیا جاری شود
و از هیچ احدی معصیت بفعل آید و نمیدانستند حقیقت این
دار بی اعتبار مخلوط بشر و فسادست که اگر بی شر و فساد بودی
این دار بنودی و این دار همچنین می بایست که هست تا بترتیب
تهذیب اخلاق توان کردن و بکسب ~~سعد~~ او باکتساب بقدر
استعداد ذاتی بمرتبهٔ عالی از روی استحقاق توان رسیدن
و ایشان از تقدیم حکیم خبیر غافل بودند و از امتحان او ترسیدند
و از روی نادانی چون کوران بی عصا قدم درین بادیه
بر نشیب و فراز نهادند و در چاه حرمان افتادند و محبوس
بماندند و در بلا گرفتار گردیدند و راه خلاصی نیافتند و این
کلام هرچند بظاهر از ایشان است و لیکن خطاب عامست یعنی

هرکه قدم در وادی می‌نهد و عازم کاری میشود باید که بقدر
امکان حقیقت او را بداند و از روی بصیرت اختیار او
نماید و سعی خود بفعل آرد و خود در مستقل نداند و کار
بکارگذار گذارد تا هرچه او مصلحت داند کند نظم مصلحت ما
دگری دیده است ○ او بکند هرچه پسندیده است ○ تا محروم
نماند و ندامت نکشد ○ تا نیفتی چون حسین اندر بلا ○ یعنی از
روی نادانی قدم نگذاری تا ببلای عظیم گرفتار نشوی که
اگر از روی نادانی قدم گذاری ببلای عظیم گرفتار میشوی
چون حسین علیه السلام علم بواقعه کربلا داشت و جبرئیل امین از
جانب رب العالمین بسید المرسلین خبر داده بود و آن
حضرت بامیر المومنین و فاطمه علیهما السلام گفته بود چون این
حادثه ترا پیش آید چه خواهی کرد حضرت امام حسین علیه السلام
در جواب هریک گفته بود که صبر خواهم کرد و همه با و گفته بود نیکو
چنین کن که جز صبر چاره نیست و علی الله اجر الصابرین و درین
قول موافق و مخالف اتفاق دارند و همه در کتابهای خود نقل

[illegible]

کرده

کرده اند پس حضرت امام حسین علیه السلام اطلاع بحادثه
کربلا داشته و جریان قضا را بوقوع این امر بعلم لدنی
دانسته و بحکم قضا قدم در جاده رضا از روی بصیرت
نهاده و درجه عالی یافته بنابرین ظاهر گردید که وجه تشبیه
به بلا گرفتار شدن بوده است نه بکوری براه رفتن و این
قسم تشبیه را بعضی از علماء عربیت تشبیه ناقص خوانند و
این در کلام فصحا و بلغا بسیار است و حال آنکه میان مشبه و
مشبه به در جمیع مراتب موافقت لازم نیست
بلکه باید که نباشد تا میان مشبه و مشبه به فرق باشد
چنانکه علمای معانی و بیان بیان کرده گفته اند که هرگاه
کسی بگوید که مثلا زید چون شیر است این میخواهد که مانند
شیر است در شجاعت نه دیگر اوصاف و اطوار و شکل بزرگی
حضرت امام حسین علیه السلام ببلا گرفتار شده و جمیع انبیا
و اولیا در بلا گرفتار شده اند البلاء موکل بالانبیاء خبر
بر خوان غم چو عالمیان را صلا زدند ○ اول صلا بسلسله انبیا زدند ○

لکن چون ایشان از روی بصیرت و دانائی قدم صدق
در راه بلا نهادند و بقضا و قدر راضی شدند و از امتحان
باری تعالی ~~خند~~ بتذلل و اضطراب در نیامدند و صبر و
شکیبائی را پیشه کردند و بمرتبه قرب و وصول رسیدند و
دانستند خدای تعالی نعمت خود را در بلاهای دنیوی پوشیده
و بلاهای خود را در نعمتهای دنیوی مستور کرده و لهذا
بلاها را در دنیا نصیبه انبیا و اولیا کردانیدند و کفار را
از نعمت دنیا محروم نکردانیدند و انبیا و اولیا را در دنیا
مبتلا ببلاهای جسمانی ساختند تا التذاذ روحانی ایشانرا
قوی‌تر کردد و التذاذ دنیوی در نظر ایشان حقیر شود و تخصیص
ذکر امام حسین علیه السلام میتواند که از جهة قرب زمان باشد
و میتواند که از جهت شهرت میان خواص و عوام باشد و
میتواند که از جهة عظمت بلا باشد که انبیا و اولیا چنین بلیت
کرفتار نکردیدند و چنین ظلم و ستم از امت نکشیدند و هیچ از
شهدا از جهة شهادت نیز باین مرتبه نرسیدند پس این بیت

ایشان

ایشان باشد بر اینکه هرکه از روی دانائی و صدق قدم
در وادی بلا نهد بدرجه عظما رسد و هرکه از روی
جهل و نادانی و خودرائی قدم در بادیه بلا نهد بجهل
ببلای عظیم کرفتار میکردد و خلاصی ندارد چون حیوانات عجم
و سباع باشد که ناسپاسی کنند و ببلای عقبا نیز کرفتار شود و خسر
الدنیا والاخرة باشد و والبس‌ترین خلایق کردد نظم دانا بخرابات
رود رو که رو است ۵ نادان بمناجات رود عین خطاست
چرا که میتواند که دانا بخرابات هدایت بعضی کند و جمعی را
از آفت معصیت خلاص کرداند و نادان بمسجد بجهة تهجد
رود بریا کرفتار کردد و هالک شود و اکر کسی حکایت هاروت
و ماروت را در مثنوی مولوی معنوی از اول تا آخر بخواند و
تامل فرماید البته بمعنی مذکور جازم و راسخ میکردد و شک و ریب
ازو زائل میشود و معنی دوم بطریق عرفا میکویم که کورکورانه
مرو در کربلا ۵ مراد بکربلا باصطلاح عرفا تعینات است که سالک را
درین راه عارض میشود و مقصود تعلیم سالک است در ره ردی

وکنایه بعقلا است واین طریق بدو نوع میتواند بود
یکی انکه مراد بکور کوران عاشقانه باشد چنانکه پیش
ازین مذکور میشود کردید که اطلاق کوری ونادانی
بعاشق میکند ازین جهت که غیر معشوق را منظور نمی
دارد وملاحظه چیزی نمی نماید مصرع عشق اینه است هر که در
وی بیند ٥ جز ذات وصفات حق نبیند چیزی ٥ یعنی شما که اهل
عقل واستدلالید لیاقت آن ندارید که عاشقانه
قدم در وادی بلا گذارید چراکه اگر به بلای یقین گرفتار
گردید خلاصی ندارید وراه بمقصود اصلی نمی برید وشما را
لایق انست که از روی چراغ بصیرت خودی ملاحظه
منازل نمائید وقدم باندازه خویشتن نهید تا بمهلکه
نیفتید نظم بحدی خویشتن باید زدن لاف ٥ که رندور
نداند بوریاباف ٥ وکار خود لشناسی ومرد کار ربدانی
فرد هر نظیر اگر براف وختند ٥ جامه باندازه تن دوختند ٥
واگر اهل عشق راه بمنزل عشق برده واز خود رسته و





وبعنایت معشوق دل بسته وقدم وفا فرکوی
بلا گذاری وموسی وار بجذبات سبحانی با جود رحمانی
چو آفتاب صبح گاهی از دریای تعین نیلی بیرون ائی و
عالم را منور گردانی وباو بینی وباو میشنوی نظم چشمها و
گوشها را بسته اند ٥ جز مرانها که از خود رسته اند ٥ جز عنایت
که کشاید چشم را ٥ جز محبت که نشاند خشم را ٥ واگر از روی
غرور نادانی وبوالفضولی ورعنائی قدم در دریای
محبت گذاری فرعون وار با خیل وحشم گرفتار غرق گرداب
بلا گردی بیت شما را بی شمامی خواهد آن یار ٥ شما را این شمائی مصلحت
نیست ٥ واین راه خطرناکست وهر کس تاب وطاقت این
راه ندارد وقلیلی این امانت بمنزل تواند رسانید و خود را
از امانت داری رهانید بیت مرا تحمل باری چه گونه دست دهد ٥
که آسمان وزمین بر نتافت وجبال ٥ این راه جان بازان
عشقست نه راه حمام است که هر کس تواند رفت و بخودی
درین وادی قدم تواند نهاد بیت عشق بازی چیست جان در

پای جانان باختن ۵ پا سر اندر کوی جانان کی توان جان
باختن ۵ و هر کس این حوصله ندارد و عسل بمذاق صفرا
زدگان تلخ نماید و به پر و بال بستهٔ تعین خودی از خاکدان
جسمانی پرواز نتوان کرد و باستوای عرش نتوان رسید
رباعی اینجا پر طاوس بکرکس ندهند ۵ خز را چو پلاس ساز و اطلس ندهند ۵
ای دل هوای نفس را عشق مخوان ۵ کین عشق عزیزست بهر کس ندهند ۵
و غواصان دریای عشق را تجرید باید و وارستگی و دم
فرو بستگی تا غواصی را شاید و گوهر بدست آید نه جمعیت اسباب
و خودبینی و لاف و جزاف و خودنمائی بیت درین دریا
برهنه غوطه باید ۵ نه دام دلق و ازرق و فوطه باید ۵ چو خس
در روی دریا در طوافی ۵ چو غواصی ندانی چند لافی ۵ درین
دریا بگوهر هر که ره داشت ۵ بعوض نفس دم باید که داشت ۵
و دیگر می تواند که مراد بکور کورانه عاقلانه باشند بجهة آنکه
اهل عقل و استدلال در راه عشق و وصال بیخبرانند و
اصلا ازین سفر خبر ندارند و کورانند و انکار بلیغ ازجمله



دارند و در حجاب ظاهر گرفتارند و پندارند که هرچه
بایشان نرسیده هست نیست و نمیدانند که نارسائی
از ناقابلی ایشانست و گرنه دریای محبت پر از لؤلؤ
و مرجانست بیت بسیار گهرهست درین بحر ولی ۵ حس
غواصی نمی تواند کردن ۵ پس بریشان بسبیل تعلیم خطاب
میکند و میگوید که شما که ازین راه و منزل بیخبرید باید که
کورکورانه در بادیه خطرناک عشق قدم ننهید که این راه
جانبازان عشقست که بیکدم صد جان در بازند رباعی عشاق
بیکدم دو جهان در بازند ۵ صد ساله بقا بیک زمان در بازند ۵
بر بوی گلی هزار منزل بروند ۵ وز بهر دلی هزار جان در بازند ۵
عشاق چون خود را فدای معشوق کرده اند و بر ورطه
بلا که افتند بجذبات ربانی چون برق خاطف بگذرند و
غم و اندوه او را براحت برگزیده و از خواهشهای خود
گذشته و شهید عشق او گشته و بجرم برای او دلشته و از
بلای خودی فارغ گشته رباعی آنانکه غم تو برگزیدند همه ۵
در کوی شهادت آرمیدند همه ۵ در معرکه دو کون فتح

از عشقت ٥ با انکه سپاه او شهید ند همه ٥ و اکر از جای
خود قدم برون نهی ببلای عظیم کرفتار کردی جنان بلای
عظیمی که شهسواران میدان کرفتار کربلا کردید جون آن
شهسوار میدان شهادت و سرخیل جان بازان عشق و
محبت از روی ولایت عارف بحقایق اشیا بود و بجذبات
تجلیات ربانی مشاهده بمراتب ترقیات انسانی نمود
و رعایت جانب اجسام عنصری و جلباب هیکل بشری را
مانع اتصال حقیقی بعالم لاهوتی دید و حیوان جسمانی را
بجریان قضا از روی تسلیم و رضا با جمیع قوی در میدان
امتحان جبار از روی اختیار بتیغ جفای کفار مذبوح
کردانید با علی درجه شهادت رسید و صاحب شفاعت کردید
و کسی را که این قوت و بصیرت نباشد و از روی جرات و
نادانی قدم درین راه نهد با ول قدم جون هاروت و
ماروت وهم خیال در جاه حرمان جسمانی افتد و خلاصی نداد
کار مردان را قیاس از خود مکیر ٥ کر چه باشد در نوشتن شیر شیر ٥
تا که تو ئی بر تو باقیست ٥ دعوی عشق و عشق بازی جایز نیست ٥





[illegible]

تا که باقیست از تو یکسر موی ٥ سر موی بعشق سر مفراز ٥
نیست هر مرغ مرغ این انجیر ٥ نیست هر باز باز این پرواز ٥
تا کی خود را در بوته امتحان عشق نکداز اند و از غواشی
غیریت پاک نکرداند قابل سکه احببته نمیکردد و بر دعوی
دا ثوری کار راست نمی آید شرم دار از دعوی بی
رندان باصطلاح درویشان و ارستکان هوشمند
را کویند دانای کار اکر بجاه و دبیار باشد که از
جاه آبی برون ارد که سالها مردمان از ان منتفع شوند
و غواص حاذق جون بدریا فرو رود با شد که
ازان دریا در و کوهر برون آرد که فهر شاهان و کوشواره
مه رویان کردد و جاهل نادان جون حیوان اکر بجاهی افتد
تدبیر بدر آمدن نداند و نتواند هر جند الت خلاصی محول او
باشد و اخر دران جاه هلاک کردد لیس باید که بقدر ما
امکن سعی خود را بجای آرید و از ارزوهای باطله بکذرید شاید که
بجای برسید مادام که در راه هوا و هوی از کعبه وصل

هردمی بازبسی ٭ در بادیه طلب تو جهدی بنمای ٭ باشد که بکوی
وصالش برسی ٭ تا حیات باشد درد طلب باید کرد تا طالب
حق محروم نماند بر در بسته حق بنشینی بسی هیچ شک نبود که
بگشاید کسی در راه محبت باید که کام جو نباشی تا کارکن
خدا باشی بیت چرا چندین بکرد کام کردی ٭ که اهل درد را بدنام
کردی ٭ واجو طلبان کارکن نفس و هوا اند و بیگانگان
خدا اند و گدایان از وصل محروم اند و از رقبه عبودیت بیرون
بروشند فرد تو بندگی جو گدایان بشرط مزد مکن ٭ که دوست خود
روش بنده پروری داند ٭ باید اول خود را در مقام
تسلیم و رضا در آری و بر نفس اماره غالب شوی انگاه
قدم در وادی محبت بنی شاید که بمرتبه عشق برسی و گرنه مغلوب
هوا و هوسی و مشقت عبث میکشی تا از هواهای باطله پاک
نکردی و از غیر صاف نشوی در میدان کارزار مردان که
جهاد اکبر است مظفر باز نگردی ٭ از آن مغلوب میگردی که
بر خود دستی غالب ٭ اگر با خود بر آئی با تو عالم بر نمی آید ٭



جو بر خود مظفر گشتی اعظم بت را شکستی و از حجابها
رستی و رستگار گشتی و این رستگاری منافات
با اقتدار و جاه مال ندارد که اگر بمصرف خود صرف
نماید و کارهای بخواهش هوا از جمله رستگاریست اگرچه
همه دنیا بتصرف آنست و اگر هیچ ندارد و حب دنیا دارد
از دور افتاد کانت حب الدنیا راس کل خطیئة
پس معلوم گردید که حب دنیا تعلق ماسوی را ضرر دارد
طالبان حق را نه دنیا و نه ضرر دنیا چون خود را از
خواهشهای باطله و از زوهای عاطله پاک کردی بصبر و
شکیبائی قدم در وادی محبت بایستی نهاد و از راه روان
باز نباید ماند که درین راه صبر بسیار و رنج بیشمار و توکل
نظم بفضل پروردگار باید تا بکجا رسانند و که را بار دهند
رنج بردم روز و شب عمر دراز ٭ تا بصد زاری دری
کردند باز ٭ تو بدین زودی بدان در کی رسی ٭ در نخستین
پایه بر سر کی رسی ٭ سالها بردند مردان انتظار ٭ تا یکی را

در پلها بار نشد ده از صد هزار ٥ و هر که را در انفتاح بروی او
کشادند و از حجب ظلمانی رهانیدند و لذت قرب چشانیدند
خطر زیادت کردید نه آنکه فارغ گشت و سالم نشست مصرع
الم قرب ز صد هجران بیشست ٥ چراکه حجب نورانی از انواع
روحانیند و بسیارند و هر کدام جلوه های نورانی می نمایند
و اشراقات و تجلیات عجیبه و غریبه دارند و ازین حجب
نورانی جز بامداد رحمانی و بموت ارادی نتوان گذشت
و بنور الانوار نتوان رسید که موتوا قبل ان تموتوا
اشاره باین موت ارادیست که سالک از جمیع خواهشها
و آرزوها بسعی بسیار از روی اختیار بگذرد تا بحیات
ابدی برسد بیت بی جهد بعالم معانی نرسی ٥ زنده بحیات
جاودانی نرسی ٥ تا همچو خلیل آتش اندر نشوی ٥ چون خضر
بآب زندگان نرسی ٥ و نهایت مرتبه موت ارادی آنست که
از خودی نیز فانی شود چون از خودی فارغ گردید زنده
بحق گشت و آب زندگانی چشید و باقی ماند ببقاء باقی

هرکر

ع هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ٥ این چند کلمه بتوجه بیت
مولوی معنوی بزبان قلم این ذره بیمقدار بی اختیار
جاری گردید که لایق ما بسر و پا نبود چنین رو نمود از
طرز و طور این کم نام نیز دور بود که در اسرار زبان
کشاید و از نادیده اخبار نماید ع بی دل از بی نشان
چه گوید باز ٥ و با دور افتادگی و وا ماندگی حرف
نزدیکان و رسیدگان مگر او عنایت نماید بیت خود مگر از
در در آی ورنه از ما تا بتو ٥ صد بیابانست و در هر گام
صد چاره زنست ٥ از استعداد ذاتی و استحقاق جبلی
بود که زبان قلم باسرار گشوده گرنه مسئولیکه هنوز در قید
محسوسات ظاهره وا مانده و بعالم خیال نیز قدم ننهاده
چگونه از نور الانوار سخن راند و شنیدها را چون قصه حمزه
خواند بیت ای شیخ بافسانه بجای نرسی ٥ با بادکی راه بمنزل نرسد
راهبری را دیده وری باید شنید کی بچه کار آید ع شنیدکی
بود مانند دیده ٥ و عوام را که قال از حال نمی شناسند

و فرق نمیدانند و ناقلان کلام عرفا را اهل حال
دانند نظم اسرار حقیقت نشود حل بسوال ۞ نی نیز بدر باختن
حشمت و مال ۞ تا دیده و دل خون نکنی پنجه سال ۞
از قال کسی را نبود راه بحال ۞ بگمان اندازد که او را
اهل حال توهم کنند و این توهم موجب زیادتی
دوری گردد و منشا مفسدها شود و مریض را
نشاید که تا صحت نیابد بمعالجه دیگری قیام نماید
و سالک تا باطن خود را صاف نگرداند بصفای باطن
دیگری امر فرماید بیت نه هرکه چهره برافروخت دلبری
داند ۞ نه هرکه آینه سازد سکندری داند ۞ و بقیل
و قال خود را در میان عوام مشهور گرداند و ببلاهای
مهلک گرفتار گردد و سلامت و راحت را که در
انزوا و خاموشیست از دست دهد نظم در راه چنان
رو که سلامت نکنند ۞ با خلق چنین زی که قیامت نکنند ۞
در مسجد اگر روی چنان رو که ترا ۞ در پیش نماز آرند و



قیامت امامت نکند ۞ و این سخنان مناسب صاحب عرفان
نیست که حقایق اشیا را بعین الیقین در مرآت ضمیر
مهر تنویر خویشتن مشاهده کرده باشد و راه بمصلحتهای
خلق برده و راهها را دیده و آلت هر کاری دانسته
و کار فرموده نظم هر کار برا آلت هر کار ضرور ۞ تجرید
بعشق و عقل ازین معنی دور ۞ صد دار چه سازد بگمان
حلاج ۞ صباغ چه رنگ دارد از چشمه نور ۞ و گفتنی و
ناگفتنی را فهمیده باشد و اندازه سخن دانسته باشد
و بهدایت خلق مکلف باشد و هرچه گوید و فرماید با سرار
آن رسیده باشد چرا که بسیار اسرار هست که عقل بشری
باو نمیرسد مگر بالهام الهی و انبیا و اولیا در چنین
امور برضا و تسلیم قناعت کرده اند بیت نه هر جا مرکب
توان تاختن ۞ که جاها سپر باید انداختن ۞ و بسیار
دانستنی هست که نتوان گفت و بسیار از گفتنی هست که
بهر کس نتوان گفت نظم اسرار یقین مگو اهل شک را ۞

معنی بزرگ مشنوان کوچک را ○ با خلق مجاز بین حقیقت
مگذار ○ خود جوز ز مغز جوز به کودک را ○ و بسیاری از
گفتنی هست که نتوان نوشتن و ازین جهة است که انبیا و اولیا
و عرفا و حکما بسیاری از کلام را بر رمز ادا کرده اند پس باید که
در هر باب و در هر حد ادب نگاه داشتن و سخن باندازه
زدن ع در خانه اگر کس است یک حرف بس است ○ و فایده این گفتگوها
آنست که صاحب بصیرت بیدار شود و بداند که عالم منحصر
بمحسوسات و لذات مقصور بجسمانیات نیست بلکه این عالم
بذاتها و بجمیع عوارضها نمونه از عالم مثالست و عالم مثال
نمونه از عالم روحانی و عالم روحانی نمونه از عالم عقلانی
و عالم عقلانی نمونه از عالم ربانی و هر کس النصیبه ازین
عوالم بقدر استعداد داده اند و اگر جهد نماید و استعداد
خود را ضایع نکرد اند شاید که بار بمنزل رساند و بداند که
درین دار غربت بجهة کسب کمال آمده است نه تحصیل زر و مال
داور امیدست در اعلی علیین همنشینی با برادران روحانین

در جنات نعیم و خسران عظیم باشد که مقر سازد اسفل
السافلین را باختیار و همنشینی شیطان رجیم بقعر
ظلمات جحیم نظم یکدمک با خود آ به بین چه کسی ○ و ز که دوری
با که هم نفسی ○ یاد از بلبلان بستان کن ○ تو گلی گل نه خاری
نخسی ○ و چون انسان از عالم امرست و از شهرستان
قدس لذات روحانی و جنات جاودانی او را میسرست که
همه لذات جسمانی شمه ازان نتوان بود و زبان جسمانی
شرح ان نتواند نمود دریغ حیف باشد که چنین نعمت را
بهیچ فروشد و همیشه در راه حق نکوشد و اگر کسی را درد
طلب باشد و گوش شنوا و دل آگاه این چند کلمه کافیست
در راه سلوک و اگر موصوف باوصاف مذکوره نباشد
و همه کتابهای تصوف را جمع کند و بخواند فایده ندارد که
درین مسلک کردار باید نه گفتار و دل بیدار و درد بسیار
دل آگاهی باید و گرنه ○ کذا الخط بیاد خدا هست ○
ای عزیز علم و کمال و طاعت بسیار زینت نفسانی و

وقت روحانیت و آرایش و راحت جان و دانی این
برای توست و بندگی و عجز و خواری این از برای باری
این را قوی کردان و وسیله عز او مکردان بیت چند گویی که
بندگی چه بود ۰ بندگی جز فکندگی چه بود ۰ و علم و عرفان را
زیب و زینت نفس مکردان و چراغ معرفت حق را
دان من اثر العرفان للعرفان فقد مایل بالثانی
قبس او را ابدر دمندی و سوختگی عادت فرمای تا از
عهدهٔ او بیرون آیی و قدر نامرادی بدانی که باین صفت
از روحانیین فایق آیی بیت علم هست آنجا که اسرار هست ۰
طاعت روحانیان بسیار هست ۰ سوز و جان و درد دل
می بربسی ۰ کین متاع اینجا نشان ندهد کسی ۰ سخن بطول انجامید
و دراز کشید بهتر آنکه کوتاه کنیم و دراز نفسی نکنیم خیر الکلام
ما قل و دل بیت سخن کان از سر اندیشه ناید ۰
نوشتن را و گفتن را نشاید ۰ سخن را سهل باشد
نظم دادن ۰ بباید نیک بر نظم ایستادن ۰ سخن بسیار

دانی

گو گو گو

دانی اندک گوی ۰ یکی را صد مگو صد را یکی گوی ۰
چو جون در تن ز عادت بیش گردد ۰ سزای گوش
مال نیش گردد ۰ حق سبحانه و تعالی بحکمت کامله و بقدرت
شامله چنانکه هر موجود را بعنایت خود وجود کرامت
و نمود بی مدخلیت آن در ایجاد و بفضل بی نهایت
نیز تمام کرداند و بمقصد رساند بی کوشش آن در معاد که
جود و ولی الاحسان استعداد می بخشد و عطای او استعداد
کرامت میکند نظم جانا نخست ما را مرد مدام کردان ۰
وانگه مدام درده ما را تمام کردان ۰ این راه بی نهایت
گرد دور و گرد را نیست ۰ از فضل بی نهایت بر ما
دو کام کردان ۰ ما را اسیر کردی اماره را امیری ۰
ما را امیر کردان او را غلام کردان ۰ از ما و خدمت ما
چیزی نیاید ای جان ۰ هم تو بنا نهادی هم تو تمام کردان ۰
دار السلام ما را دار الملام کردی ۰ دار الملام ما را دار السلام کردان ۰
تم بتوفیق الله سبحانه در سال هزار و شصت و شش در ماه ذی الحجه
این دو کلمه در شهر شیراز مرقوم زده شکسته قلم علی بن شیخ فضل الله گیلانی
گردید امید بکرم و عفو بازیافتگان بارگاه صمدیت چنانست که این نادان

[illegible]



صاحب این کتاب
صاحب این کتاب محمد علی

# کتاب سیر الطالبین

حمدی که بر ورق احداق بصایر اولوا الابصار از ملاحظهٔ آثار عنایت
آن عاجز و ثنائی که افهام و عقول اهل دهور و اعصار از مطالعهٔ
نهایت آن قاصر حضرت دانائی را که در عرصه ملک عطا انباز
ندارد کریمی که فیض خزانهٔ جود از متعطشان صحرای وجود باز ندارد
قدیمی که شهباز بلند پرواز همت در طیران هوای بدایت قدمش پر
بینداخت حکیمی که عالم عقل روشن رای بر بساط تقدیرش
سرمایه تصرف و تدبیر درباخت کریمی که فیض سحاب کرمش
خیابیس بادیهٔ امکان را از رشاش جود حیوت بخشید لطیفی که
آثار هبوب نسیم لطفش انوار روح و صفا در اراضی قلوب
اهل رضا باشید عظیمی که مهابت سطوت جلالش قلهٔ قاف
جبروت را باشارت کاف کن بشکافت بدیعی که بمقتضاء
صنعش خازنان خزانه غیب بالنکر حقایق از مکمن قعر ملکوت
بصحرای شهود بشتافت جباری که صولت غیرتش اساطین
مسند قرب را در چاه طبیعت بقید هوی بند ساخت دانائی
که رشحهٔ فضلش خاکیان خزابه دار الهوان را بزیور خلعت



یحلیهم بیاراست و صلوات بی حد و درود بی عدد بر سلطان
بارگاه نبوت و خورشید فلک رسالت سید انبیا و مهتر اصفیا
محمد مصطفی و بر اهل بیت او که سروران صفوف ولایت و صحابهٔ
کرام او که نجوم طریق هدایه اند اما بعد این جواهر الفاظیست
از الهامات ربانی در بیان حقایق عرفانه و دقایق عیانه حضرت
سیادت مآبی قطب الاقطابی علی ثانی امیر سید علی همدانی سلام الله
علیه بر اوراق مختلفه نوشته بود از برای روندگان راه طالبان
درگاه آله آنرا جمع کرد و ترتیب داد اضعف عباد الله و افقرهم رهان
ابن عبد الصمد و این رساله را سیر الطالبین نام نهاده امید بحضرت
صمدیت جنانست که روح ان بزرگوار این را سبب سعادت
جمع کننده و نویسنده و خواننده گرداند بمنه و کرمه انه قریب مجیب
اکنون بدان ای حبیب لبیب که شرط طالب صادق آنست
که چون قدم همت در راه طلب نهد و بخلعت انتباه محلی گردد
و در دایره مریدان در اید تحقیق این معانی از خود طلب دارد
و بتشبیه صوری قناعت نکند و قدم بر جاده شریعت و آداب
طریقت ثابت دارد و هر لحظه دیدهٔ دل را بکحل تجلی تجدید
توبه روشنی میدهد و شراب اخلاص از جام صدق می کشد

تیغ غیرت بر سر نفس و هوی میزنند و بدوام مجاهدات در طی
اطوار مقامات می کوشند و ثمرات اعمال از آفت دیدن
به پرده کتمان میپوشند تا از شر غوایل رعونت و دعوی محفوظ
مانند و مفسدان عجب و ریا راه دین برو نزنند و یقین دانند که اگر تنها
زاهت و طهارت جمیع قدسیان ملاء اعلی صفت طالبی گردد
و عبادت ثقلین در دیوان او ثبت شود پس چون خود را با سگی
برابری نهد آن همه اساس خذلان و تخم حرمان بود از شیخ ابو
حفص حداد قدس الله سره نقلست که گفت سی سال است که
عبادت خود را دلیل شقاوت می بینم این شیوهٔ مبارزان راه
و رسم مقبولان درگاه است بیچاره این شومبختان محروم که از این
دولت بزنگی قناعت کرده اند و در بند غرور و پندار مانده اند
و در تیه رسوم و عادت گرفتار شده و شطح و طامات را آلت
مجلس ساخته و لاف دعوی بافلاک رسانیده و ندانسته که این
صفات منافی رستکاری و منازع حضرت جباری است و ضعیف
حقیر را که با قادری عظیم کار افتاده بود که اگر جمیع ملائکه و انبیا را
بعدم محض برد کس را چون و چرا نرسد و اگر جمیع مردگان
و شیاطین را خلعت احیا پوشاند یکذره غبار خطا بر دامن
عزتش

عزتش ننشیند بر کدام طاعت اعتماد کند یا بچه روی ایمن گردد
هزاران جان پاک بمرور دهور و اعصار درین بادیه بر باد بی نیازی
دادند که کس باز نیامد و هزاران هزار دل در آتش این سوخته
شد که ذرهٔ او از نیامد نظم هر دم چو تو من هزار بی دل کشتم ه
آلوده نشد بخون کس انگشتم ه ای عزیز مرید صادق آنست
که اگر هر دم هزار جانان بزل راه سازد و هر قدم هزار علم
از طاعت بر افرازد و در هر نفس بآب ریاضت هزار طهارت
کند هر زلی حجابی و هر طاعتی بتی و هر ریاضتی زناری داند نظم
زاهد و خلوت نشین و پارسا بودم بسی ه از همه بیزارم اکنون
مرحبه فرمائی شوم ه ای عزیز عارف کامل عالم و عاقل چون سگ را
بیند هر دو دامن در چینند ولی عارف را نیست الا تحقیر نفس بود
و عاقل را تو مگر بر همین حال من بیند براند از درم ه زانکه من
بی کیش را بیش تا بان هم بار نیست ه ای عزیز بدانک مرید صادق را
از عبور منازل چاره نیست و هر منزل را بر سایر حقوقیت و سایر را
از ثمره هر منزلی یعنی منزل اول شریعت است دوم طریقت
سیم حقیقت شریعت بستن جوارح است بقید احکام شرع
و طریقت گشادن راه دل است بحق و حقیقت حصول لطایف

قر
غریز

[illegible]

مراصدات و ورود حقایق مخاطبات است از راه دل چون رونده
قدم در راه نهد در منزل شریعت هزاران هزاران دام تعب
و عنا در راه او نهند و در راه طریقت هزاران هزار اشدوه
خوف و رجا برد کما زند و در راه حقیقت هزاران هزار مصیبت
و بلا برو بارانند این همه تجربات تا محقق صادق از مبطل کاذب
ظاهر شود و آتش طلب از باد هوس پدید آید و در طلب
از رعونت دعوی متمیز گردد که ما کان الله لیذر
المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من
الطیب الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا
امنا و هم لا یفتنون و لقد فتنا الذین من قبلهم
فلیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین نظم
دلی را کز غم عشقش سر مویی خبر باشد ٥ ز تشریف بلای دوست
بروی صد اثر باشد ٥ کسی کز غمزهٔ مستش چو زلف او پریشان شد ٥
ز نام و ننگ و کفر و دین بکلی بی خبر باشد ٥ بتی کز نازکی طبعش
ملول است از گل سوری ٥ میان آتش جانم دوامش چون مقر باشد ٥
تو در گلخن طمع داری که شاهت همنشین گردد ٥ کجا آن
فر سلطان را درین گلخن گذر باشد ٥ گدائی را که با سلطان



بی همتا بود سودا ٥ دلش پیوسته ریش و عیش تلخ و دیده تر
باشد ٥ سلامت جوی محرومی ز ذوق منصب شاهی ٥ سریر
ملک آن باید که عزمش بر خطر باشد ٥ کسی از سر این معنی بگفت و گو
نشد آگه ٥ که از پیمودن دریا تحیر بیشتر باشد ٥ کی از پیمودن آفاق
این دولت شود حاصل ٥ کسی را زیبد این معنی کش اندر خود سفر
باشد ٥ علی گوهر کسی باید که او از سر قدم سازد ٥ کی افتد
گوهر معنی ترا گر قدر سر باشد ٥ ای عزیز سرمایه راه دین شریعت
است و تجارت طریقت بی شریعت صورت نبندد تجارت طریقت بی
سرمایه شریعت بحصول نه پیوندد و قدم در بساط قرب سلاطین
بی معرفت آداب خدمت موجب نامرادی و حرمان گردد
و ثمره ریاضات جاهلانه و مجاهدات کوزانه جز ریا و عجب و غرور
نبود و اعمی راه بری را نشاید و جاهل بی ادب دوستی حق را
درخور نیاید ما اتخذ الله ولیا جاهلا چون جهل سرمه
خواریهاست عزیز مطلق را با ذلیل احمق هیچ مناسبتی نیست
ای عزیز یکی از آداب این راه علو همت است طالب آنست
که جیفه دنیا پیش کافران اندازد و نعیم عقبی بنزل مومنان سازد
و با داغ درد هجران برین درگاه گدازد و بخلعت بلای محنت

نظم

حرمان می‌بازد درد عشقت که دوای دل شوریدهٔ ماست ۵
یک سر موی ازین هر دو جهان از درد راست ۵ از صفای
غم تو بی بصران را چه خبر ۵ قدر این تحفه کسی داند که از اهل صفاست ۵
مرده است آنکه نمرد است ز درد تو روزی ۵ کشتهٔ تیغ بلاهای
ترا ملک بقاست ۵ گرچه خلق از پی سر از سر زر برخیزند ۵
دولت وصل تو آن یافت که از سر برخاست ۵ جمله جانها سپر
تیر غمت ساخته‌ایم ۵ تا کرامی رسد این دولت و این بخت کراست ۵
لذت عمر دل از ضرب بلاهای تو دید ۵ زانک از دوست
جفا خلعت ارباب وفاست ۵ هر یکی از در لطف تو مرادی
طلبند ۵ نامرادی چو مراد تو بود مطلب ماست ۵
جز غمت نیست مرا در دو جهان هیچ مراد ۵ زانک زین غم
دل مجروح مرا مرهمهاست ۵ هر کس اندر طلب ~~سود~~ اند
سود نبود سودای ۵ حاصل سود علائی ز خیالات سوداست ۵

ای عزیز چون بنیت آدمی از سه جوهر مختلف ترکیب یافته است
نفس و دل و روح پس بمثابت این سه جوهر مختلف او را
بر سه منزل عبوره داده‌اند ملک و ملکوت و جبروت و این
سه عالم ممر طالب است و مقر و مرجع اصلی او عالم چهارم است

که از

که از عالم لاهوت خوانند و او را سه دلیل داده‌اند تا براه
بریان سه دلیل از مهالک این عالمها بگذرد و بعالم اصلی باز
رسد بدلیل شریعت از مهالک عالم ناسوت بگذرد و بقوت
طریقت از عقبات عالم ملکوت بگذرد و بکشتی حقیقت
از تلاطم امواج دریای جبروت بگذرد و در هر عالم طالب را
زادی و توشهٔ حاجت است که بمدد آن ازان عالم بعالم
دیگر ترقی تواند کرد پس توشه در عالم ناسوت انواع طاعات
و اصناف مجاهدات است که آن سر و روح شریعت است
و سالک بی استیفاء این معانی ازین عالم ترقی نتواند کرد
چون باداء حقوق این جمله قیام نماید مراتب این عالم را در زیر
قدم همت آرد و نفس بمقام دل رسد و صفت دل گیرد
و از آنجا بسر حد عالم ملکوت بگذرد پس آنجا بتحصیل زاد
آن عالم مشغول مشغول شود از انواع طهارات و اصناف
زهادات از تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ دل و تجلیهٔ روح که آن سر و
روح طریقت است پس چون درین عالم این معنی بکمال رساند
دل از غایت صفا صفت روح گیرد از ملکوت باوایل عالم
جبروت عروج کند و آنجا تهیهٔ زاد منازل جبروتی مشغول

کردد جون محبت و شوق و ذوق و وجد و سکر و همان جمله سرّ و
روح حقیقت است پس انوار این حقایق جناح سایر کردد تا
بقوت ان در فضای مراتب جبروتی طیران می کند تا بافق
لامکان که سرحد عالم لاهوت است منتهی می کردد در بحر فنا
دو در بحر فنا غوطه خورد و کسوات وجود او محو شود پس بجذبات
عنایت او را بساحل بقا کشند و سر او را خلعت حقانی
پوشانند و از الایش مزابل خاک بارایش ارایک پاک رسانند
هدایت صبح این دولت از مطلع سر پراه دیده نمودن
کیرد و اثار نسیم ان در آینه جان مرید صادق ظاهر شود نظم
جون ترا در دست پیر آید بدید ٭ قفل در دست را کلید آید پدید
پیر باید راه تنها مرد ٭ و ز سر عمیا درین دریا مرد ٭ هر که شد در
ظل صاحب دولتی ٭ نبودش در راه مرکز خجلتی ٭ ای عزیز جنانکه
کرسنه را از اب همچنین تشنکان بادیه طلب را از زلال
نصایح و ارشاد شیخ کامل جاره نیست و کرسنکان خوان کرم
را از نواله پیر راه بهن کزیر نیست و جون نشود ضیع شفاء مریض
بی وجود مرضعه و طبیب متصور نمی شود ضعفا بادیه اخران
تا شیر تربیت ارستان طریقت بخشند در صفوف بالغان
عرصه

عرصهٔ ولایت نرسند و ضعفاء امراض بعد و حرمان تا شربت
هدایت از دست عنایت طبیب هادی ننوشند و اکر نه صبح
خلعت صحت روح و صفاء نپوشند و اکر نه صبح پیر بقوت
ولایت مرید را مرید نتواند کرد اما طلسم کنجی که در باطن طالب
مدفونست جز بقوت شیخ نتوان شکست ای عزیز جنانک
طبیب حاذق بمقتضای معرفت ترکیب تریاق و معاجین
از ادویهٔ مختلف کند یکی دو مثقال و یکی سه مثقال تا سورة
بعضی بضعف بعضی شکسته شود و قوت بعضی جابر ضعف بعضی
کردد و از امتزاج این جمله اعتدال حاصل اید همچنین حکماء
دین که انبیا و اولیا اند جون بنور نبوت و ولایت اختلاف
مواد امراض روحانی مشاهده کرده اند بجهت ازالت هر
مرضی نوعی از طاعت و ریاضت وضع کرده اند بلک از عقاقیر
معنوی جون عقد رکعات و مقادیر زکوات و اوقات صوم
و اوان ریاضات و ازمان مجاهدات تریاق روحانی ترکیب
کرده اند تا باستعمال آن سورت عقاید مشوشه و عوایق مکدره
شکسته شود و از امتزاج اثار اعمال صحت اعتدال روی
نماید پس عاقل همتنش امتثال امر طبیب و اجب داند

تا از خطر امراض مفلجه و اسقام مهلکه نجات یابد و بسعادت صالحه
فایز گردد و هرکه بواسطه غلبات شهوات در استیفا
حظوظ بر مخالفت امر حکیم اصرار نماید در تحصیل اسباب هلاک
خود کوشیده و در تقویت الام و اسقام خود سعی کرده
باشد و حکیم از سود و زیان و موافقت و مخالفت او مبرا
و منزه است که مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ اَسَاءَ فَعَلَیْهَا
ای عزیز خبانک حضرت صمدیت عز شانه صاحب شرع را
منصب سروری و توقیع رهبری داد که اِنَّکَ لَتَهْدِی اِلَی
صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ این قوم را هم بمنصب رهبری مخصوص گردانید
کد و مِمَّنْ خَلَقْنَا اُمَّةٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ و بدین
تیره روزگار این نشناسند بلک از نصیحت و ارشاد ایشان
هراسند و جمال حال این قوم جز طالبان صادق نبینند
کد اِنَّ اللّٰهَ مَلَائِکَةً یَسُوقُ الْاَهْلَ اِلَی الْاَهْلِ
اگر مجموع حبوبات و اقوات در خانه ریزند و جمیع حیوانات
را دران خانه کنند هریک قوت خود خورد از ان میانه
شناسند که قَدْ عَلِمَ کُلُّ اُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ ای عزیز این نماز و
روزه و صدقه تو برسم و عادت از ما در ویدر دیده و از آ

طاعت تصور

طاعت تصور کرده نه طاعت است طاعت حقیقی آنست
که باشارت صاحب دولتی کنی که وَاِنْ تُطِیعُوا
تَهْتَدُوا و این وقتی میسر شود که بوسیلت در طلب بنصحیت
هادی مشرف گردی و هستی خود را به و تسلیم کنی جون مرده
پیش غسال تا او ترا باب ولایت از جنابت اجنبیت
غسلی دهد و مس نفس ترا در بوته جور و جفا بگداز دو تا از
کدورت خباثت اخلاق پاک شود و جون پاک شد روشن
بنهایت رسید و نفس طیب مرید مقبول جذبات عنایت
شد که اِنَّ اللّٰهَ طَیِّبٌ لَا یَقْبَلُ اِلَّا الطَّیِّبَ تا اینجا در بوته
غفلت مانده بود و شهوت را قبله خود کرده و رسم و عادت
پرستیده اینجا جون زنار عادت برید و قبله بگردانید و قید
دنی و عقبی را از پای همت برداشت در صف مردان
علم عنایت برافراشت ای عزیز استحقاق مرتبه مقتدائی
و اهلیت شیخی بتعلیم ربانی ازین آیه مفهوم می گردد که
فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَیْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ
عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا اول اختصاص مقام
عبدیت است تا از رق بشریت و قیود غیریت آزاد

بتره

نشود بلکه شرف تخصیص مِنْ عِبادِنا نتوان ندر رسید ودم
استعداد قبول حقایق از فیضوض کمالی بی واسطه تا اینه
دل از غبار اوصاف ذمیمه مزکی نشود حصول سعادت آتیناه
رحمةً مِنْ عِنْدِنا میسر نشود سیم ادراک رحمة از حضرت عندیت
تا طلعت روح بزینت تَخَلَّقُوا بِأَخْلاقِ اللهِ مزین
و محلی نکردد لایق حضور بساط عندیت نکردد جهارم تلقی وار
واردات غیبی و اخذ علم لدنی تا نقوش عقاید تقلیدی
و رسوم علوم رسمی از لوح دل محو نکردد بدولت تشریف
وَعَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنّا عِلْماً نرسد و مع هذا جمیع اخلاق حمیده و او
صاف پسندیده او را ملکه باشد جنانکه امام ائمه فرمود که
بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ مَكارِمَ الأَخْلاقِ ای عزیز اکرجه علوم
علما سبب حل عقدها و مفتاح کشایش درها است اما
جون سلطان وحدانیت مرکب ظهور در میدان فردانیت
راند ابواب علما رسوم سربسته ماند که انّ المحدث
اِذا قُرِنَ بِالْقَدِيمِ لَمْ يَبْقَ لَهُ أَثَرٌ نظم یک شرار از عین عشق
دوش بدیدار شد ٥ طاء طریقت بتافت عقل نکون سار شد
مرغ دلم همجو باد کرد دو عالم پرید ٥ هرجه نه جز عشق بود از همه
بیزار شد

بیزار شد ٥ ماه رخا هرکه دید زلف تو کافر بماند ٥ لیک هر انکس
که دید روی تو دین دار شد ٥ یک شکن از زلف تو باد صبا
حلقه کرد ٥ جان خلایق جو مرغ جمله کرفتار شد ٥ باز جو زلف تو کرد
بو العجبی آشکار ٥ زاهد پشمینه پوش ساکن خمار شد ٥ هر که ز دین
کشته بود روی ترا جون بدید ٥ پای بدین در نهاد بر سر افراز شد ٥
دوی تو زلف توافت کفر ندو دین رهبر عطار بود ره زن عطار شد

ای عزیز علما ارسوم علم از راه سمع کلام کیرند و فقرا از شمع الهام
آن طایفه را علم در نطق ظاهر شود و این قوم را نطق در علم کم
کردد زیور علوم ایشان عبارت نقاب جمال این معنی
اشارت محل ظهور ان تصرف زبان منظر خلوت این صدر
روضه جنان ٥ ماده ان حروف متناهی ٥ مطلع این ذات نامتناهی ٥
نطق زبان همه کس داد هند ولی نور عیان بهر خس ندهند
علم که خواهد جه را بحرص و بخل خواند و تخم عجب و شهوت در دل او
یاند و بر در امیر و پادشاه دواند محقق آنست که از دام شیطان
و ماده خذلان داند علم آنست که طالب کمال را از قید
نفس و از شر سوی باز رهاند و جامهٔ وجود تایب را از ادناس
اخلاق بهیمی و سبعی پاک کرداند و براق عزم سایر را از حضیض

[illegible]

بشری بذروهٔ مقامات ملکی رساند و سرّ عارف را در
صدر بساط قرب نشاند شنیده باشی که ترسائی بول سفیان
ثوری بدید زنار بنبید اخت و ایمان آورد امروز هزار قول
علما وقت تو بقالی را از دکان بمسجد نمی تواند آورد این
جیبت آن قوت نتیجه الهامی است و این سستی اثر نطق
بی اعلامی ان تریاق محبت در جان دارد و این باد سخن بر
سر زبان حاتم اصم از شقیق در مدت شانزده سال هشت مسئله
بیش کسب نکرد ولی چون از برای دین بود مسامع جانها طالبان
را از عطر آن پر بوی کرد سیصد سال از ین حدیث
گذشت هنوز ان بوی نمی نشنید اینجا اگر چشم دلت بگشایند
بدانی که نور عرفان دیگر است و تشدق لسان دیگری ای عزیز
طالبان راه را اقتدا بعلما رسوم نشاید زیرا که آن طایفه
اصحاب مذاهب اند و این قوم ارباب مشارب تحصیل
علوم مذاهب از راه سمع بود و حصول اسرار مشارب از
ینبوع قلب آن ظاهر طلب قید کند و این طلب اطلاق
ان مورث عقد است و این منتج حل فقیه و مدرس بعلم بقای
نجات میخواهد و رونده راه در آرزوی فنا می کاهد او سخن می پر

بپرورد



پرورد و این خاموشی او در یاد گرفتن است و این در فراموشی نظم
عالم اگر بصورت اندر سجود باشد ۵ عارف ز راه معنی
غرق شهود باشد ۵ ابلیس حلق از اگر در رکوع گیرد ۵ هر که دید
این را کارش سجود باشد ۵ گر سوز عشق داری در دل چرا نیاید
گر آه آتشینت بر عرش دود باشد ۵ چون ره روان فدا کن
بود وجود خود را ۵ کاینجا حجاب ره رو بود و وجود باشد ۵
تا از وجود سالک یکذره هست با او ۵ از عادت و عبادت
او را چه سود باشد ۵ هر کو ز کفر و از دین فارغ نشد درین ره ۵
نزدیک اهل معنی گبر و جهود باشد ۵ در انتظار رویش پور
حسن چو هر دم ۵ بر مجمر فراقش دایم چو عود باشد ۵ گر صد هزار
سالش مسکین بجان بجوید ۵ و انگاه یابد او را بس زود زود باشد ۵
ای عزیز اهل ظاهر ایمان عقد قلب دانند و اهل تحقیق گشایش
زیرا که آن قوم در خدمت تعب بینند و این طایفه آسایش
دشواری خلق پیش طالب آسانست انچه عاقلان را درد
نمود عارفان را درمانست یا اَیُّهَا الَّذِینَ اٰمَنُوا اِذا قیل
لکم انفقوا فی سبیل الله اثاقلتم بیان می کند که تعلق
مألوفات و محبوبات و رعونت مال و جاه و شهوات

همه بند راه است تا طالب این جمله بندها از خود نکشاید طلعت
ایمان جمال ننماید بیچاره که عاشق وجود خود است او را برک
آن کجا که از منصب خواجکی برخیزد یا ملامت بسلامت خرد
لاف پارسائی و دعوی علم و معرفت خواجه هر روز جاه بلند
تر و علم صیت افراشته تر باید و میدان سخن فراختر و استیلا
بر خلق بیشتر جوید کاه بعلم خود را بر عوام فضل نهد و کاه بمعرفت
بر خواص ترجیح طلبید هر روز چراغ ایمان او بعواصف هوی
تاریکتر کردد و سخن او در دقایق عبارات باریکتر می شود و
با این بضاعت طمع وصول بجوار قرب میدارد و با لاف
فرعونی هر دم از حضرت طلب عونی میکند و با خصایل
بوجهل دعوی مقام بوسهل میکند و ندانند که آن مقبولان
اول دستها از خود کوتاه کرده اند و در قدم اول کار بنفس
قربان راه کرده اند و دامن همت از هرچه لوث حدوث
دارد پاک جز او بیت فراموش کردند کویند کان لال و شنوند
کان لال جاهل نمایان عاقل ناقص صورتان کامل ساکنان
در کار خطیران بی مقدار ای عزیز مرید صادق در قدم اول
بلا بر عطا ورزد بر قبول محنت بر نعمت کزیند و در قدم دوم

میان



میان این حقایق دوئی بیند مردم در ارتکاب معاصی امید تو در قاحیت
ترسان بود از تامل سود زیان بیزار از اندیشه زن و فرزند فارغ
از اندوه دوست و دشمن مبرا از بند نام و ننک آزاد نه از خود
و خلق او را خبر نه از نام و نشان او در میان خلق اثری ورد
در روزهانش ناله رنجوران درد وردد شبهاش نوحه مهجوران صفای
نعیم اوقاتش درد فراق شفای آلام حالاتش بر نایره سوز
اشتیاق جز یاد وفا دوست در دلش نکنجد دنیا و عقبی در نظرش
ذره نسنجد شیدائی مستسقیان زلال جمال سودائی شفتکان
خیال وصال فرح جهانیان بحصول راحت بود و سرور او متضاعف
بنور جراحت خلق در بند آنک ده بیت شود او در بند آنک
همه بیت شود کوشش همه از پی تحصیل مراد او بر بساط شهود
از بند بود و نابود آزاد نقد حیوة اتق خواهی جان کن فدای جانان ۞
کین است در ره عشق آیین مهربانان ۞ مستان جام شوقش
بر بوی لطف هر شام ۞ بر در که جلالش آیند جان فشانان ۞
آنانک زنک هستی از لوح دل زدودند ۞ از جان نفور
دارند دل در هوای آنان ۞ مرغان سدره هر شب حیران
بی دلانش ۞ چون در خروش آیند افسوس عشق خوانان ۞

از چشم بد نهانند وز خویشتن نهان تر ۵ عالم شده سمن بو از
خوی ان نهانان ۵ جون تیره روزکاری زان ره نشان جه جویی ۵
کر ره روی فشان جو از راه بی فشانان ۵ کر کام خواهی از دوست
ناکامی است کارت ۵ کز کلشن وصالش دور اند کام رانان ۵
عقل و دل اندرین ره جانرا عقیله آمد ۵ کین کار باز کونه
ناید ز کاردانان ۵ در وصف سر عشقش کر لال شد علایی ۵
خوش باش کاکه است او از حال بی زبانان ۵ ای عزیز
اساس ایمان کلمه توحید است و این کلمه ممهد بر دو اصل است
تبرّا و تولا موحد در لا اله از غیر حق تبرّا میکند و در الا الله بحق تولّا
می نماید پس هر که این کلمه از وی دروغ بود و دروغ در شرع
حرام است خاصه دروغ بر حق وَمَنْ اَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ
عَلَى اللّٰهِ كَذِبًا و ازینجاست که حضرت صمدیت مومنان را
از ایمان اوّل بایمان دوم میخواند که یَا اَيُّهَا الَّذِينَ اٰمَنُوا اٰمِنُوا
بِاللّٰهِ و از تصدیق بحقیقت صدق میخواهد یعنی جون در مرتبه
اوّل تصدیق قول ما کردی در مرتبه دوم حقیقت صدق پیش ارد
نظر همت بر غیر مدار ای عزیز خاک خوار را جه دولت عالی
ترا از ان که حضرت جبّار او را بجوار قرب خواند و سفال



صلصال را کدام سعادت بیشتر از انک حضرت ذو
الجلال روزی پنج بار او را بمعراج وصال رساند الصلوة
معراج المؤمنین و بنده ضعیف را ازین چه رفیع تر که حضرت
لطیف روزی پنج بار رفرف را بر در زاویه عجز او فرستد راه قرب
و با این همه آن مدبر خاکسار روی سعادت می پیچاند
و باد بار غفلت خود را ازین دولت محروم می کرداند ای عزیز
حقیقت ایمان تعظیم جناب حضرت صمدیت است و ثمره تعظیم
حیا و ثمره حیا وفا و ثمره وفا قربت و ثمره قربت مشاهده معرفت محبت
و ثمره محبت فنا و ثمره فنا بقا پس هر جا که تعظیم نیست حیا نیست
و هر جا که حیا نیست ایمان نیست ای عزیز اهل ظاهر بر صورت
حکم کنند و اهل باطن بر ذوق آنها عبادت پیوسته کزینند و
انها دل شکسته بینند طیران کرکس هر چند بلند بود بر مردار
نشیند باز هر چند پست رود جز صید زنده نبیند هر که علم او از
راه کذر محسوس است آب حیوة علم آنست که از ینبوع اخلاص
زاید لاجرم مخلص را از قید هوی راه خلاص کشاید نظم اکر تو
بر سر کویش دمی کذر یابی ۵ کنوز غیب دو عالم بیک نظر یابی ۵
کلید عقدهٔ ابواب بارکاه جلال ۵ تویی اکر سر موئی ز خود خبر یابی ۵

[illegible]

قومی سردفتر غوغا طایفهٔ بار بادیه سو و ایکی دربند شقا داد
باریکی سرهنگ بارکاه اسرار یکی بقید خذلان بسته یکی
در مسند عرفان نشسته کرداد بار آن قوم غالیان خطیررا
در غبار مذلّت نشاندیمن اقبال این طایفه طالبان حقیررا
بجنات عزّت رساند ٭ قومی که پی بمجلس جانان همی برند
اقبال مایه ایست که ایشان همی برند ٭ جان مس برند تحفه سو
بنزدیک جویارشس ٭ خرما ببصره زیره بکرمان همی برند ٭
جان زاهدان دیار جه قیمت بود ولیک ٭ سهل است جون
به بهشت کریمان همی برند ٭ دل برکرفته اند ازین خاکدان
جو خضر ٭ تا ره بسوی چشمهٔ حیوان همی برند ٭ هان ای تمام بندهٔ
مستان عشق شو ٭ کایشان زهی بمجلس سلطان همی برند ٭
ای عزیز یکی از اسرار این حضرت سرّ ولایت است آن جز بتزکیهٔ
نفس و تصفیهٔ قلب بظهور نرسد و جمال ولایت در عالم
عقل و معقول رخ ننماید جه اکر ظهور سرّ این معنی جایز
بودی مقبول رخ از مخذول ممیّز بودی لبس حکمت ذات
متعالیه ان اقتضا کرد که جو ر ولایت در صدف خمول نهد و
بدریای ابتلا انداز د تا طالبان جانباز و عاشقان



جراغ مجلس روحانیان عالم قدس ٭ زسوز تست کر از شمع
جان اثر یابی ٭ ندای هاتف غیبی زلامکان هر دم ٭
بسمع دل شنوی کر زخود کذر یابی ٭ تو روضهٔ دل اکر زاب علم
تازه کنی ٭ بعاقبت زریاحین وصال بر یابی ٭ سریر
سدّهٔ ایوان سر کمال تراست ٭ بر آستان جلالش رهی اکر یابی ٭
حجاب حبس تن از ماه روح برخیزد ٭ اکر ز آتش عشقش
یکی شرر یابی ٭ ریاض عالم جان مشکبوی کردانی ٭ زفیض
رحمت عامش نمی مکر یابی ٭ علایی از ره امید رخ متاب دمی ٭
زفیض رحمت عامش نمی مکر یابی ٭ ای عزیز تفاوت
اقدام ارجال و تباین اسرار ارباب کمال را نهایت
نیست که النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالفِضَّةِ
كاها اکر جه بظاهر یکسان نمایند امّا از یکی یاقوت و از یکی
زر و از یکی لعل و از یکی آهن آید همچنین اشخاص افراد وجود
همه اصداق اسرار ربوبیت است هر جسمی مطلع سرّی و هر
شخصی و هر اسمی مظهر حکمی و هر عینی مشهد امری که نه در علم عقول
کنجد و نه میزان افهام از او بر سنجد بعضی بندهٔ نفس و اسیر
سوی بعضی در بند دام و دانه دنیا بعضی فریفتهٔ نعیم عقبی

فی

تن کداز از سر قدم سازند و در قعر دریای جانفشان سیر
کنند یا کوهر مقصود افسر سازند بود و نابود دریازند ٥

با تلخی فراق چه باشیم هم عنان ٥ سیمرغ وار زیر پر آریم بحر و بر ٥
پای مراد بر سر کردون همی نهیم ٥ یا در ره مراد چو مردان نهیم سر ٥

ای عزیز نزدل در لغت بمعنی قریب بود و بمعنی ناضر هم بود
پس اگر فعیل بمعنی فاعل دارای مبالغه فاعل باشد
و این صاحب مجاهده تامه است اگر فعیل بمعنی مفعول دار ری
عبارت بود از محل قابل تابع احسان و افضال الهی را از
انعام دینی و کمالات معنوی که سبب تطهیر بواطن ایشان
کردد از آفات نفسانی و ادناس تمتعات جسمانی تا همت
ایشان جزوی نبود و انسان جز باوی نبود و اکرچه معتزله
تخصیص فردی از افراد اهل ایمان بر دیگران روا نداشته‌اند
و حشویه تخصیص این معنی در ازمنه ماضیه جایز دارند ولی
انقراض آن در حال و استقبال اعتقاد کنند اما
بدلایل عقلی و کشفی وجدان صاحب دولتان تا انقراض
نوع انسان ثابت است و بدانک معتزله انکار کرامات
میکنند مکر در امری که مطیع و عاصی را در آن اشتراک





بود چون اجابت دعا و شبهه ایشان دو جهت است اول آنکه چنانکه
کفر موجب عداوت است ایمان مورث ولایت است پس اکر ولایت
مقتضی کرامات بودی بایستی که این معنی جمیع اهل ایمان را
شامل بودی دوم آنکه معجزه و کرامات هر دو خارق عادت است
از یک قبیل بود و آن حجت ثبوت نبوت است و ظهور آن
از غیر نبی موجب شبهه صحت نبوت کردد جواب اول آنست
که ولایت را عمومی و خصوصی است و کرامات بشارت خواص است
و جواب دوم آنست که این شبهه وقتی بودی که ولی تابع
نبی نبودی در قول و فعل چون ولی تابع کرامت تابع مؤید معجزه
متبوع بود و جمعی که تصور کرده‌اند که معرفت ولایت مقتضی
امن است و امن از عاقبت غیر جایز دانند غلط است زیرا
چه معرفت مؤمن بایمان خود مقتضی امن نیست همچنین معرفت
ولی بولایت مقتضی امن نبود و شاید که بواسطه صحت حال
حق جل و علا بعضی را بامن عاقبت شناسا کرده‌اند چنانچه
عشره مبشره را بود و آن ایشان را زیان نداشت اما سکون
با کرامات علامت مکر و استدراج است و در آن کن آن ممکور
و مخدوع و اهل تحقیق کفته‌اند که هر که اهل کسی را بتی است و بت ٥ عارف

کرامات است و میل عارف بدان سبب حجاب و عزل و تبرا
ازان سبب قرب و وصل است و چون ولی بمعنی دوست
است و علامت صحت و حقیقت ولایت دوستی است
و علامت صحت دوستی اعراض است از حضرت پس
معرض ولایت را نشاید ای عزیز اولیا در حال سکر
از خود و خلق مسلوب اند زیرا که نظر بخلق مورث ریا است
و نظر بخود موجب عجب و هوا حاصل ریا مدح و ذم و هردو مکدر
وقت و ثمره عجب و کبر و غرور و هردو مورث سخط و مقت
و این معانی خصایص ارباب غرور است و از حقیقت ولایت
دور و منع طاعت اهل قرب استغراق ست عابد است در
شهود کبریا و معبود و ذهول شعور شاهد از تصاریف امور
کونی بملاحظهٔ جمال مشهود و در حال صحو با وجود صفات
بشری در ایشان از آفات آن محفوظ است چه عدم
ناشایست از ایشان بنتیجه نابایست است بلکه
امتناع از نیل اعراض با تهیهٔ اسباب و ثبوت خواست
علامه جهادة رضیاست و جلالت ثواب و جزا بقدر عظم
بلا بود نه بینی که جبلت ملائکه چون عاری بود از آلات
و اسباب

و اسباب مخالفت ایشان را امکان ترقی و امید ثواب نیست
اگر چه آنچه مألوف عام است همان مألوف خاص است اما
از آنچه خواست مقدم بر امر و این امر مقدم بر خواست است
ای عزیز هر کرا هادی عنایت آنجا خواسته است اینجا
شحنهٔ هدایت همه اسباب سعادت او ساخته و همه مشکلها
بروی آسان گردانیده و جولان سرّ او را بی مانده نعی بسته
عالم عرفان رسانیده کار این درگاه بی علت است یکی را
در بستان فضل تاج لطف بر سر نهد و یکی را در زندان عدل
داغ قهر بر جان یکی را بغمزهٔ جمال نوازد و یکی را بکرشمهٔ جلال
بگدازد از خاک ذلیل آوازهٔ اصطفا بر آمد و صدر صفه بلکه
رفیع را بذل سلسلهٔ لعنت در آرد که کار آنحضرت با این
مشتی خاک نه برحمت بودی این خاکیان بی مقدار را کجا زهره
یاد ما آنحضرت بودی سودای این مشتی خاک از مخانهٔ یحبهم برخاسته
لاجرم آثار خمار آن شراب در آئینهٔ یحبونه هویدا است ٥ عشق است
که از ازل مرا در سر بوده ٥ کاریست که تا ابد مرا در پیش است
ای عزیز علما رسوم را در حقیقت محبت اختلاف است
بعضی بر آنند که چون محبت حق در کتاب وارد است گویند

که محبت میل نفس است با جنس و اطلاق این صفت بر قدیم
روا ندارند و از ان بتوفیق و هدایت تاویل کنند اما
مذهب ارباب قلوب و اهل کشف و شهود انست که
حضرت صمدیت را صفتی است که بدان صفت اولیاء
خود را دوست دارد و بوسیلت آن صفت از آفت
اختلاف معصوم مانند و باحوال سنیه و مقامات رفیعه
و جوهر ذات خود را قابل عنایت ازلی کرده اند
و در طلب رضاء محبوب بی قرار کردند و یاد دوست مدام
قوت مرغ روح سازند و جمله مالوفات و محبوبات فراموش
کنند و از صحبت اهل روزگار مستوحش کردند و احکام
محبت را طوق جان سازند ○ و ما دامت خیالست انسی
وداد کم و لو کنت میتا و العظام رمیم ○ و جمعی عشق بنده
بر جناب پروردگاری روا ندارند و گویند که عشق تجاوز
محبت است از حد و این معنی مستحسن داشته اند و تحقیق
کرده که هر چیزی را غایتی است که چون از ان تجاوز
کند نامی دیگر گیرد همچنین سالک در بدایت حال چون
بطاعات بدنی مشغول گردد او را درین مرتبه عابد
مانند

نامند پس چون معامله وی بعالم عقل و معقول رسد
رسد او را عاقل خوانند و چون ذهن بر لوازم علم و
معلوم گمارد عالم گویند و چون بدقایق افات نفسانی
و حقایق صفات جسمانی شناکردد عارف خوانند
و چون از شواغل سری و قلبی اعراض کند زاهد
گویند و چون با ذکر محبوب ارام گیرد محب کامل گویند
و چون اثار محبت بسویدای دل رسد خلیل گویند
و چون در فناء خود قدم نهد و رخت هستی باتش شوق
بسوزد عاشق خوانند اینجا از حد خیال واد هام رخت
بربندد و از ولایت عقل و معقول بگذرد و بصفتی
از صفات الهی است متصف شود ○○ دوشم
بگوش هوش در امد صدای عشق ○ که ای بی خبر
ز لذت درد و دوای عشق ○ دل پاک کن ز غیر که رت
عشق ○ در خور است ○ تا دیگری درون نشنید بجای عشق ○
بیگانه گشتم از خود و ازاد از دو کون ○ رفتم
برون ز خود سوی خلوت سرای عشق ○ با صد هزار
ناز مرا یاور یاد داد ○ در پیشگاه حضرت بهجت فزای عشق ○

در بزم خویش همی دادی مرا ٥ از جام روح پرور انده
زدای عشق ٥ از تاب افتاب تجلّی روی او ٥ جون
ذرّه بیقرار شدم در هوای عشق ٥ باقی بعشق گشتم و
فانی بذات خویش ٥ ای حبّذا فنای من اندر بقای
عشق ٥ اکنون که عشق و عاشق و معشوق شد یکی ٥
ای بوسعید نیست جز این منتهای عشق ٥ ای عزیز
نهایت این راه فناست و ثمرهٔ فنا بقا جون طالب
دیده انّیت بود و نابود بر بندد و حقیقت مطلوب بسرّ او
پیوند دل پس هر دو عالم در حوصلهٔ او ذرّه نسنجد
وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ در جنّت
افعال هر جه خواهد یابد و در جنّت صفات هر جه باید
خواهد جون خورشید کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهُ از مطلع
ذات بتافت اینجا سایر را نه خواست ماند و نه یافت
ای عزیز خواست بندهٔ راه سالکان است و نتیجه
قصور همّت طالبان هر که خواست امید ترقّی از و برخاست
اگر برسم طرب انس هر جه خواهند دهند امّا داغ خسران
خست بر جبین خواهندگان نهند کحل ما زاغ زین

دیده

دیدهٔ عارفان لَوْ اَقْسَمَ عَلَی اللّٰهِ لَاَبَرَّهُ بیان حال
ایشان است جون لو حرف امتناع است دال است
بر آنک عارف را از خواست فراغ است ای عزیز
همّت طالب آنست که از خود بدر آید و خانه خواست
وا پس گذارد و جون از بند خود جست و از بلای
مرادات رست بدروازهٔ سعادت رسید گران
را تقوی خوانند متّقی آنست که جامه وجود خود را از آلایش
صفات بشری وقایت تواند کرد و بمصقلهٔ صدق
زنگ شرک از آینهٔ دل تواند سترد و شرک سالکان
تعلّق اسباب و رؤیت وسایط است و هر نفس که
امروز با دناس شرک مردار است فردا آتش دوزخ
را با او کار است جون طالب در قدم اوّل از خود باز رست
سلسلهٔ همه کاینات از و گسست زیرا که تعلّق تبع و
وجود است جون وجود نماند تبعیت برخاست پس آشنائی
شخص با وجود اساس سبب بی دولتی است و طلب مراد
اصل بند بدبختی گر نسیم وادی اسرار خواهی تن گداز
در تجلّی جمال یار خواهی جان بباز ٥ تن جو زندانست

وجانت بند راه جان جان ٥ جان جان کر بایدت
با بند و با زندان مساز ٥ هر جه غیر او است دشمن دان
تو اندر راه دین ٥ در حضور دشمنان با دوست نتوان
کفت راز ٥ شیوه زندان این درکاه جانبازی بود ٥
جون توای بازی نداری در ره او کج مباز ٥ طاعت و زهد
رمائی رابدان در قدر نیست ٥ تحفه انجا نیابد کس به از سوز
کداز ٥ پیش باران بلای دوست هر کو سر نهاد ٥
برفراز طارم علوی کشندش سرفراز ٥ باغ عشق
عشقتش تو از لذت جسمانی مکوی ٥ باوجود روضه رضوان
تو از کلخن مناز ٥ فیضی از روح القدس کر خواهی اندر تیر جان
مرکب حرص و هوا را از پی غولان متاز ٥ جتر رفعت
بر سر کیوان علائی برکشی ٥ جشم همت کر ازین
دونان تو بر دوزی جو باز ٥ ای عزیز مرید صادق
در راه طلب بقدم همت سیر کند جون مرکب همت
قوی بود همه دشواریها آسان بیند و همه صعوبتها در نظر
همتش سهل نماید و صعبترین عقبه درین راه قطع
علایق است جون طالب با محنت بی کسی و بی جیزی



الفت کیرد و وحشت مذلت او خواری از راه دلش
برخیزد و از پس پرده رخواست و ناخواست دور شود
و عالم اموات شهادت او کردد جون این پس دنیا فوت
او شود و آخرت دنیای او کردد جون این جهانش غلط
شد احوال ان عالم مشاهده کند و اکر جه بصورت با خلق
باشد بمعنی ان جهانی بود و از ان طائفه باشد که ابدانهم
فی الدنیا و قلوبهم فی الاخرة تا انجا بنده در
فرمان بود اینجا مطیع ارادت کردد و جون خلق در سایه
لطف کریزند او علف جنان پیش همه صفتان ریزد
و هر جا که ارادت بیند در حلقه ان در آویزد با امید
نعیم و بیم جحیم از استانه دوست برنخیزد ٥ ارباب
ذوق درد تو آرمیده اند ٥ وز شادی و نعیم دو عالم
رمیده اند ٥ حوران خلد را به پشیزی نمی خرند ٥
تا از صفات حسن تو رمزی شنیده اند ٥ پالوده
شکنجه عشق اند از ان سبب ٥ زالودکان جیفه دنیا
بریده اند ٥ مرغان عشق رابد کون التفات نیست ٥
جون در فضای شوق تو روزی بریده اند ٥ از ضیق

خانقاه صور خرقه وجود ۰ برطارم خطا پر قدسی کشیده اند ۰
از ناز یار ومحنت اغیار فارغند ۰ چون در سرادقات
جلالت رسیده اند ۰ در مجلس شهود نشسته ملوک وار ۰
ذوق زجام انس بصد جان خریده اند ۰ جان را بباد
داده ودل بپایمال عشق ۰ جلباب نام پرده دعوی
دریده اند ۰ بربوی مکرمت علاوه این غم ۰ وین دولت
از ازل بگلشن دردمیده اند ای عزیز ولی نه هر پا
ناشسته روی بدین مقام رسد ونه هر مهوسی را این
دولت دست دهد درعالمی این خلعت بیکی دهند
ودر عصر این تاج کرامت برسر یکی نهند از شیخ عبد الغفار
قدس سره شنیدم که میگفت هفتاد سال است
که ارزوی ان دارم که مریدی بینم وندیدم ۰ سالها
باید که تا یک بنده صاحب کمال ۰ مادر دهر ش
برون آرد جو در از درج کن ۰ ماهها باید که تا یک
نفس قدسی یک نظر ۰ یابد از حق تا بگوید خلق را کن یا یکن
ای عزیز وارثان اثار نبوت خازنان اسرار
ولایت اند که چون از خطه مجلس عنایت و ذروه
منصب

منصب هدایت وَاِنَّکَ لَتَهدِی اِلی صِرَاطٍ مُستَقِیمٍ
بمقتضاء وَمِمَّن خَلَقنَا اُمَّةٌ یَهدُونَ بِالحَقِّ
وَبِهِ یَعدِلُونَ خطی وافر ونصیبی کامل یافته اند وافتاب
عنایت از فلک هدایت جانهای ایشان تافته فرشتگان
ملأ اعلی کوس دولت ایشان برطارم علوی زده علم مقتدائی
برت همت کرفته خط غیرت برحروف اغیار کشیده در
مقعد صدق برمسند تفویض تکیه زده انوار یقین شعار
خود کرده اثار تمکین دثار او کشته ملاحظه عکوس جمال ۰
مصیادمه کو دس احوال این کاملان بی مثال جز طالبان
ذروه کمال وشیفتگان بادیه وصال نتوانند کرد که انّ
الله ملائکة یَسُوقُ الاَهلَ اِلَی الاَهلِ زغن سیرتان جیفه دنیا
جز بر مرداری ذَرهُم یَاکُلُوا وَیَتَمَتَّعُوا ننشینند وهمه همتان
هوای سویت جز اشارت قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرهُم نبینند
قَد عَلِمَ کُلُّ اُنَاسٍ مَشرَبَهُم ۰ سنگولیان که راه قلندر همی روند ۰
در اتش بلا چو سمندر همی روند ۰ در جست وجوی دوست و
تک بوی های وهوی ۰ باد هم تیز گام برابر همی روند ۰ ای عزیز
تا تاج کرامت برفرق همت که نها ده اند تا در کنج وحدت

غواصی که گشته تا کف آن بحر [illegible] ۰

بر روی اقبال که کشند و چون معلوم کردی که آلودگان
نجاست شرک را بجناب کبریا راه نیست نسمات اسحار
وصال و نفحات اسرار بارگاه جلال چون از بوادی
کرم و مهب غیب قدم وزیدن گیرد جز بر ساحات
قلوب طاهره و نفوس زاکیه گذر نکنند که لا یمسه
الا المطهرون ای عزیز بدانکه رونده تا کمال گردش
حاصل نکند و بعالم دل نرسد نسبت او با آدم درست
نگردد و چون بعالم دل رسید گردش تمام شد و آغاز
روش پیدا آمد درین حال هرچه بدو رسد او نیز نگردد
و آنکه گویند که در دست فلانکس شراب شربت
شد درین مقام بود و اینکس را شاید که در مال سلطان
تصرف کند و اگر این را از شرع مثالی خواهی بشنو در خبرست
که روزی جوانی پیش رسول علیه السلم آمد و پرسید که
روا باشد که در رمضان تقبیل زوجه خود کنم گفت
نه پس پیری آمد و همین سوال کرد رخصت فرمود اعتماد
بر ضعف شهوت وی اینجا معلوم شد که احکام شرع
بحسب احوال اشخاص تغیر می پذیرد و این چنان است

که کسی

که کسی بقوت کرامات بر آب تواند رفت دیگری برپی
او برود غرق گردد و آنکه رسول علیه السلام فرمود که
اذا احب الله عبدا لم یضره ذنب درین مقام
بود که معاصی عوام در مقام ایشان حکم مباح گیرد زیرا که قیود
تکالیف در مقام نفس است و صاحب این حال در مقام دلست
و چون صاحب دل متمکن شود نتایج حال او در جمله اعضا و جوارح
اثر کند و همه وجود او حکم دل گیرد و باشد که نتیجه این حال در جامه
نیز اثر کند و ازینجا بود که رسول علیه السلام در حجة الوداع عقیقه را
فرمود تا اصحاب بر صحابه قسمت کردند و پیراهن خود را
بالتماس عبدالله بن عبدالله بعبدالله ابی داد تا بدان دفن
کردند و فرمود تا تاری از آن باقی بود او را عذاب نباشد
و اصل خرقه که طالبان از مشایخ بپوشند یا جامه ایشان
بتبرک نمایند ازینجاست ای عزیز شرط طالب آنست که
اندوه نایافت فترت نومید نشود که جولان عقول ملکی و طیران
همم بشری را به پیرامن فضاء عنایت راه نیست چون باد
بی نیازی از جناب کبریایی دمیدن گیرد طالب جانباز
خلعت اصطناع بخشد و عالم نامدار را در سلک سگان کشند

شعار خود سازد و از دو در طلب حال نیاید و از سر شرب

که لا یسئل عما یفعل وبا این همه اشارت یرید الله
بکم الیسر بشارت می دهد که مراد از ایجاد مراتب
وجود تطهیر و اسعاد طالبان است نه شقاوت وابعاد
که خلقتکم لتربحوا علی لا لاربح علیکم قال
بعضهم علمه بمعاصینا فی الازل مامنعه
عن ایجادنا فمعاصینا کیف یمنعه عن
تطهیر بالعفو ه ده مباش ای عاصی بیچاره
نومید که چون پیدا شود اشراق خورشید کسی کور برهنه
است افتاده در راه برو تابد ان خورشید درگاه چو کار
مخلصان آمد خطرناک کنه کاران برند این گوی چالاک
ای عزیز هرچند از تلویث خبایث وتخبث آلایش
لایق این درگاه نه و از قبح ضمایر وخبث سرایر درخور این
بارگاه نه نومید مباش که چون نسیم عنایت از بوادی
کرم وزیدن گرگیرد سحرهٔ فرعون را امنه باعون کرده اند
وسنگ طور مهبط نور وکلب مراد قلب اسرار کردد
ای عزیز چون ملائکه زبان طعن دراز کردند که ا
اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفك

الدماء خطاب بیچون دررسید که این مهیاة خاکی را
اگر در قید سبوعی بر شما عرضه کنیم رد کنید واگر او را بطهارت
ونزاهت ملکی بها کنیم محمود مخرید شما پای همت در دامن
مقام معلوم خود کشید که ما را با این مجموعهٔ خاکی کارهاست
انی اعلم ما لا تعلمون ای عزیز اگر آدم را بسبب
خوردن گندم از بهشت بیرون کرد فردا صدهزار صاحب
کبیره بهشت درخواهد آورد اگر آدم را بعلت گناه از جنت
بیرون کرد محمد را بجرم از بساط قرب او ادنی باز آورد
ای عزیز قبح آلایش عاصیان مشاطهٔ جمال منظر مطیعان است
ذلت وافلاس محتاجان زیور کمال کریمان است یا درد
و درمان بدین درگاه از تشریف خلعت هر پادشاه بلازم این
درگاه را با عدم استعداد اگرچه از اسرار تجلیات معنوی
رنگی نبود بازی از ملامتش ننگی نبود بلک اگر بشارت یحبهم
نبودی اشارت یحبونه کس نشنودی اگر داری
لب بدوز و مگوی واگر نداری چشم بدوز و بجوی درد
نایافت به از عجبی یافت دردی که ان مورث عطا تو آن
بود به از عجبی که موجب بلا و زوال بود الحاکه سدره فلک

اوج جلال و انس مجلس وصال است نقطه ظلومی و جهولی مطلع
جمال اهل کمال است اگر دواری اگرداناس ادبار المهاجا
حافیان حاجیان بی مقدار نیستی تلاطم امواج بحار رحمت برای
کیستی اگر با عیب نخواستی معیوب را بزیور وجود نیارا ستی
عدل شحنهٔ کونست و فضل ممدّ عون نظر عدل کار خلق بسازد
و افتاب فضل سیّات کذازد جون جود بی علت است
نومیدی را روی نیست جون کار بعاقبت است زاهد مغرور را
ازین قدح بوئی نیست جون عواصف قهر دمیدن گیرد مبارزان
صفوف نبوّت بر مستوران زوایهٔ زاویهٔ عدم رشک برند
که لهیت رب محمّد لم یخلق محمّد و جون نسمات
اسحار لطف روان گردد موران ضعیف سرودی کنند که
قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ای عزیز لذّت عاشقان
در سموم قهر بیشتر از سرور عیش عاقلان است در سایهٔ
لطف زیرا که آن قوم در اینهٔ وعسی ان تکرهوا شیئا
وهو خیر لکم نور وصال را در ظلمت فراق می بینند
و در لذّت قرب الم بعد مشاهده می کنند و ازینجا گفته اند
که عاشقان را همسایگی مهجوران خوشتر از جوار مسروران

لذّت



جه قدر سوز نوحه مصیبت زدکان دانند ای عزیز مرید
صادق باید که از هر طاعتی خطّی بر دارد و بغرد خودی را
خضری انکارد دو دست ه دو دست نیاز بر هر دل جو را ز
کند نتوان دانست که قفل این دولت بکدام کلید بگشاید
و اقبال این سعادت از مطلع کدام صاحب همت جمال نماید
ای عزیز سرمایهٔ این دولت محبّت وجی است و مفتاح آن
گفت و گوی و کلّ نقصّ علیك من انباء الرّ
سُلِ ما نثبّتُ بهِ فؤادَكَ حق در کلام
خویش ابا سیّد رسل اسکت نگفته است همه گفته است قل
گر عارف فصیح سخن گوی نیستی یکدل خدا جوی دان و خدای
جوی نیستی ای عزیز پیشوایان منهج هدایت و سالکان
عرصه ولایت مردمان را از محبّت ملک حقیقی دعوی کنند
و بیماران عماد غفلت را از نعمت برگذارد و دولت ناپایدار
بنعیم ابدی و سعادت سرمدی خوانند بس شیطان خلق را
بوسواس و اضلال از محنت فقر می ترسانید و بزخارف
دنیا مشغول می گردانید و حضرت صمدیت بشفقت و عنایت

بملک عظیم ونعیم مقیم میخواند که الشیطان یعدکم
الفقر ویأمرکم بالفحشاء والله
یعدکم مغفرة منه وفضلاً وغرض ملعون آنست
که خلق را بمشغولی دغرور دنیوی از سعادت اخروی
ودولت باقی محروم کرداند زیراکه دنیا و آخرت ضد انند که هرگز
باهم جمع نشوند وکلام ربانی شاهد این معنی است که من کان یرید
حرث الآخرة نزد له فی حرثه الا اگر آن ملعون
دانستی که نعمت و دولت دنیارا بقائی هست چنانک در سعادت
اخروی حسد می برد وخلق را باغوا و اضلال ازان محروم می کرداند
در نعمت دنیوی هم حسد بردی و بحیله خلق را ازان هم محروم کرداندی
ولی چون می داند که بمشغولی این حرکت زائل از دولت ابدی محروم
می ماند واین نیز بعد از روزی چند زایل خواهد شد و بانگ قابل
زوال وفناست هیچ ساعتی از آفتی وحادثه خالی نیست و هرچه
دروست خوابی وخیالی بیش نیست پس هرکرا از عقل وکیاست بهره
بود بخواب مغرور نگردد و هرکه ذره نور فراست دارد بخیال فریفته
نشود ای بدنیا بی سر و پا آمده باد در کف خاک پیما آمده
گر همه عالم شوندت زیر دست می نخواهی رفت جز با کف خاکی بدست
نامرادی و مراد این جهان تا بجنبی بگذرد در یک زمان چون
جهان می بگذرد بگذر تو نیز ترک او گیر و بدو منگر تو نیز ۵۵۵

زانک هر چیزی که آن پاینده نیست هر که دل بندد درو دل بنده نیست
ای عزیز حق جل وعلا درین آیه کریم وکلام قدیم که اعلموا انما
الحیوة الدنیا لعب ولهو وزینة وتفاخر
بینکم وتکاثر فی الاموال والاولاد
کمثل غیث تنبیه می فرماید بندگان خود را تا عاقلان
مقبول وغافلان مخذول بسراب حرکت نمای مرداری فانی
دنیا بنا زندگی فرماید که بحقیقت بدانید ای بندگان که زندگانی
دنیا بازیچه است مشغول کننده وفریبنده که بندگان حضرت
صمدیت را از راه سعادت باز میدارد و دوستی مال وجاه
راهزن راه مسافران عالم بقا می سازد و سرمایه عمر عزیز خلق را
در هاویه حرص وهوا می اندازد واز تحصیل لذت محبت جاودانی
وکسب سعادت آن جهانی محروم می کرداند پس فرمود که مثال
زندگانی اهل دنیا همچنان است که بارانی بر زمین بارد و آن زمین
سبز شود والوان گلها دروی شکفته شود وجمعی از احمقان بی کیاست
بدان سبزی فریفته شوند وشادی کنند ومباهات وبزرگی نمایند
بعد از روزی چند انجمله زرد وخشک گردد وباد خزان انرا از بیخ برکند
وخاک گرداند وازان گل وریاحین اثری نماند وان احمقان را
برخاک حسرت نشاند تا نیفشانی درین ره دامن جان
از جهان ۵۵

از جهان جان نیابی فیضی اندر سر تو جان    گر زنی بر سد
یاجوج هوا یک قدم    از نسیم صبح اسرار قدم یابی نشان
جند برفوت منال عاریت نالی ز دهر    تا کی از هجر مدارتن
بغم داری روان    خاکدان دیو با غولان نفسانی گذار
عیش با روحانیان کن برتر از هفت آسمان    روح انوار صفا
از بی صفایان تو مجوی    یمن انار همای از منظر بومان مدان    ناله
را همدم گزین و ناله را همسایه گیر    جام غم بر ردی ایشان
نوش میکن هر زمان    بی دلادان را ساقی از رنگ است و مطرب
راه دل    عاشقان را لذت از درد است و راحت سوز جان
عشق سلطانیست جون مهمانت اید نزل او    دیده و دل سازد
جان شکرانه آر اندر میان    عشق جانان آتش و جان علائی
خس برو    خس جو در آتش فنا شد دیگر او را خس مخوان
ای عزیز حضرت صمدیت جلت عظمته در ضمن این آیه عظیم و خطاب
کریم که یَا أَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمْ إِنَّ زَلْزَلَةَ
السَّاعَةِ شَیْءٌ عَظِیمٌ تنبیه میفرماید غافلان تیه ضلالت
و تا یهان بیداء جهالت را تا مرده دلان مقبره جهالت از خواب
غفلت بیدار شوند و فسترکان هوای طبیعت از خوف این
خطر در کار شوند فرمود که فرزند آدم را هولی در پیش است

که از هیبت

که از هیبت ان هول اسمانها شکافته شود و از مهابت آن
ساعت کوهها جون ابر در هوا روان گردد و افتاب و ماه تاب
از خطر آن روز سیاه شود و مادر مهربان فرزند عزیز خود را فراموش
کند و برادر از برادر بیزار شود و فرزند خصم پدر گردد و عاشق از
معشوق تبرا کند و متبوع از تابع فرار جوید و حاکم از محکوم
خلاص طلبد جاه و مال وبال گردد و سلطنت و پادشاهی سلاسل
و اغلال شود نه گنج و لشکر دست گیرد و نه شوکت و حشمت فریاد
رسد نه قوت و مرد دانکی سود دارد و نه عقل و فرزانگی سبب
نجاة گردد و از هول ان خطر عظیم نجات کسی یابد که در راه رضای
حضرت صمدیت قدم همت بر سر هوای خود زند و کسوت وجود خود را
از اوساخ معاصی و ادناس اثام بآب انابت و صابون توبه به
غسلی دهد و جناح روح قدسی را از بند دام کام نام دنیوی خلاصی دهد
بس بمقتضاء عقل و نور ایمان رخت تعلق از ره گذر سیل
فنا بردارد و ویرانه دنیا را که منزل غرور است نابوده انگارد
و بر سفینه عزم سوار شود و از دریای حوادث بگذرد و روی دل بساحل
نجات آرد و بعایقه تشویف خود را از لذت حلاوت مناجات
ارباب قلوب و روح انس مشاهدات اهل کشف و شهود محروم
نگرداند نسال الله الکریم المنان ان یرینا مکائد النفس
و غوایل الدنیا کما اراها عباده الصالحین بفضله و رحمته
انه قریب مجیب و الحمد لله وحده السلام
علی من اتبع الهدی

تمت

وبانواع متعدده اداء ان فرمایند وبیان آن طورها
دارد و بی سلوک و ارتیاض سودی ندارد و بگفتگو
راست نمی آید و بنامحرمان چهره ننماید و عقد حجاب
جز برای عاشق سوخته جان نگشاید و خودبینا نراه
هستی نمی نماید رباعی تا نیست نگردی ره هستت ندهند ه
این مرتبه با همت پستت ندهند ه چون شمع قرار سوختن تا ندهی
سررشته روشنی بدستت ندهند ه و این میدان جانبازان
اهل حالتست نه بازار قیل و قال حرف و این مقام خاموشیست
نه دکان خودفروشی رباعی ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز ه
کان سوخته را جان شد و آواز نیامد ه ای مدعیان در طلبش
بیخبرانند ه کانرا که خبر شد خبری باز نیامد ه لکن ناچار
بجهت اظهار مطلب ایشان از طور رشان تمثیلی چند اکتفا
نماید که سالک را فی الجمله راهی نماید ایشان گویند که حضرت
واجب الوجود در غیب شهود جز نیکی نیست که خود بنفس ذات
خود وجود دست و موجود او را تجلی ذاتیست و بهر تجلی

اورا اضافه عارض میشود و بآن جهت نامی و وصفی دارد
و امتیاز می نماید چون بحر محیط که یکی است و اورا امواج
متعدده لازمست و هر یکی بحد ذات خود تمام است و غیر
آنست لکن بنظر حقیقت بین جز بحر محیط چیز دیگر نیست **رباعی**
در دو عالم آنچه دارد از اشیا بود ٥ هر یکی در ذات خود
همتای بی همتا بود ٥ جنبش دریا اگرچه موج خوانندش ولی
در حقیقت موج دریا عین آن دریا بود ٥ و عرفا گویند اورا
دو تجلی ذاتیست یکی مظهر نابود است اورا تجلی جلالی و اسماء
جلالی گویند که باو ماسوا معدوم نمایند و دیگر مظهر بود است که
تجلی جمالی و اسماء جمالی گویند که باو اشیا موجود و هویدا
می نمایند و این شیونات غیبی و شهودی نیز گویند و همیشه
بوده و می باشد و خواهد بود **مثنوی** عالم بجز و تنی لا اله الا هو است ٥
غافل بگمان که دشمنست این یا دوست ٥ دریا بوجود خویش موجی دارد ٥
خس پندارد که این کشاکش با اوست ٥ و باین سبب بصیر مستبصر
میگردد که غیر او موجود نیست و همه خود شهادت بوجود او

میدهند

می دهند که وجود حق منحصر باو است و غیر او همیشه شیونات
ذاتی اعتبارند چون مرتسمات بر مرآت هر کدام بقدر امکان
حکایت از وجود حقیقی میکنند و بحد ذات خویش چو صور
متخیل نیستند **رباعی** موجود حق واحد اول باشد ٥ باقی
همه موهوم و مخیل باشد ٥ هر نقش جز او که آید اندر نظرت
نقش دوم دیده احول باشد ٥ و چنانکه عالم را یک آفتابست
که بنور او این عالم منور و هویداست و بدون نور او مظلم و تاریکست
و باعتبار شیونات لاهوتی در عالم ناسوتی بقدر استعداد
ذاتی تفاوت تمام و اثرها دارند هر کدام غیر آن دیگری نمایند
چنانچه الوان در اعیان مرایا بسبب اضوا دارند و بغیر او
وجودی ندارند انکه عدم بحتند و نابود مطلق چنانکه بعضی
توهم کرده اند که چون سایه نمودی بودند **رباعی** سوفسطائی که
از خرد بیخبرست ٥ گوید عالم خیال اندر نظرست ٥ آری
عالم همه خیالست ولی ٥ پیوسته درو حقیقتی جلوه گرست ٥ لب انشا
عوارضات تجلیات ذات و صفات وجودند **بیت** من تو عارض

ذات وجودیم ٭ مشبکهای مشکات وجودیم ٭ و بقدر تصفیه
صفا قابل نور و ضیاء وجود میشوند و مظهر آثار موضوع
افعال میکردند پس بنابرین سالک را لابد و لازم گردید سفر از
خود کردن و این سفر منقسم بچهار قسم میشود سفر الی الله و فی
الله و بالله و من الله و گاه تعبیر از و بسیر میکنند و تفاوت ندارد
الا بالفاظ و راه این سیر و سفر انسان را داده اند از جهت
قوت جامعیت مظهریت کل نه غیر انسان را و غیر انسان هر
کدام را مقام معلوم است که از و تجاوز نمی تواند نمود و
از انانیت خود نمی تواند گذشت و ملک را عقل دادند نه
شهوت و حیوان را شهوت دادند نه عقل و انسان را هر دو
کرامت کردند و از اعلی علیین تا اسفل السافلین راه نمود
و اختیار دادند و هر کدام که اختیار کند از و بگذرانند
و اگر بجانب مبدء حرکت کند از ملایک بهتر و عالیتر میشود
چنانکه در قران مجید باین اشارت شده قوله تعالی ان الله اصطفی
آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین و اگر میل بجانب

هواهای

هواهای باطله و شهوات عاطله نماید از حیوانات زبونتر
گردد چنانکه در قران میفرماید که اولئک کالانعام بل هم
اضل سبیلا آدمی زاده طرفه معجونیست ٭ از ملایک سرشته
و ز حیوان ٭ گر کند میل این شود به ازین ٭ ور کند میل آن شود
کم از آن ٭ چون سلسلهٔ مخلوقات از مجردات و مادیات
و بسایط و مرکبات بانسان رسید مراتب تنزلات تمام گردید
و بنهایت رسید و جف القلم ظاهر گردید و برای انسان
مراتب و منازل مقرر فرمودند تا باعتبار عروج و عود باصل
وجود بقوس نزولی و عروجی دایره وجود از نقطه مبدأ الیه
بعود تمام گردد و هر یک بجای خود قرار گیرد فی المثل یک دایره
این شکل عالم فرض کن خط محیط و نقطه روح و دایره اشیا بود
و این بدون سیر و سفر میسر نمیشود پس اول برای سالک سیر
الی الله مقرر فرمودند و این سیر طرق و شعب بسیار دارد
الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق و اما اقرب طرق موصله
بمطلوب راه عاشقان صادقست لکن بسیار خطرناکست و

ور کند میل

و هر کس تاب و طاقت این راه ندارد و اسلم راهها راه
عقل است که تابع ظاهر شریعت سید انبیا علیه السلام والصلوة است
و خطر ندارد اما راه وصولش وصول و راه عاشق نفس
وصولست و ترک فضول عاقلان نقطه پرکار وجودند ولی
عقل داند که درین دایره سرگردانست و انتقال عاقلان
از مقامی بمقامی تدریجیست و عاشقان دفعی بیت راه عقل آبادی
دارد ولی دورست دوره راه نزدیکی چون دارد بیابان
باش گو ه عاقلان تابع ظاهر شریعتند و عاشقان تابع باطن و
شریعت و عارفان جامع ظاهر و باطن هر دو زیرا که دانسته اند که
ترک و کتمان جهتی از جهات شریعت موجب زیان و نقصانست
لهذا مشقت و خطر ایشان بسیار و کارشان دشوار که بکار
دنیا بکار حقند و با خلق با حقند و کثرت و غیریت حجاب احدیت
و واحدیت ایشان نمیشوند بلکه شاهد بوحدانیت میشوند و
بهمه حال و هر جا مشاهده او میکنند نظم در خانقه و صومعه و
مدرسه و دیره هر سو که دویدیم همه روی تو دیدیم ه و ظاهر

ایشان حجاب باطن نمیشود و برنگ و بوی دنیا فریفته نمیشوند
و از رعایت باطن از ظاهر باز نمی مانند و در مصنوع جز مشاهده
صانع نمیکنند نظم چشم کوته نظران بر ورق روی نگارین ه
خط همی بیند و عارف ورق صنع خدا را ه همه را دیده برویت
نگرانست ولیکن ه خودپسندان بحقیقت نشناسند خدا را ه
چون بچشم بصیرت اهل عرفان گشوده بمعرفت رحمن گردید از حق خلق را
شناختند نه از خلق حق را چنانچه ایشان استدلالیانند پس
خلق از مخلوقات ایات و بینات است بمعرفت ذات و صفات
و نشانه فرد برگ درختان سبز در نظر هوشیار ه هر ورقی
دفتریست معرفت کردگار ه چون این معرفت بغیر عشق و محبت
حاصل نمیتوان کردن لازمست تعریف عشق و ذکر بعضی از اقسام
و اطوار آن کردن تا سالک بامداد عشق سلوک نماید
شاید که ازین ورطه خطرناک خود را رهاند و بمنزل رساند
و کثیری از حکما و عرفا مثل شیخ الرئیس و محی الدین اعرابی و
غیرهما در معرض بیان عشق و کیفیت آن در آمدند و اختصار

به بعضی اقسام و اثار او کرده اند و تعریف نکرده اند
پس واجب گردید تعریف کردن تا توان از راه بصیرت
راه بمنزل بردن زیرا که بی عشق و محبت بجای نتوان رسیدن
بدانکه عشق غلبه محبت و توجه تامست بمعشوق یا گوئیم عبارتست
از توجه تام محب بمحبوب ازینجهت که محبوبست و معشوق می تواند که
نفس ذات عاشق باشد هرگاه که ذات عاشق نفس وجود
قائم بذات مستجمع جمیع کمالات موجود بما هو موجود باشد
و بری از جمیع نواقص و شرور پس او توجه تام و محبت تمام
بذات خود دارد و این منحصر بذات اقدس واجب الوجودست
و میتواند که ذات خارج از ذات باشد و اینکه خارج
از ذات باشد میتواند که عقلانی باشد مثل معشوقات عقول
و نفوس مجرده و میتواند که جسمانی باشد و اینکه جسمانی باشد
می تواند که مشعور به عاشق باشد یا نباشد اینکه نباشد مثل
عشق هیولی بصورت ما به الصوره و صور هیولی مخصوصه و
اعراض بموضوعات خاصه مثل طبایع و بسایط مرکبات
مرکز

بمرکز و مکان خاص میل جزو بکل و غیر ان و مثل عشق
نباتات بتغذیه و تنمیه و اینکه باشد مثل حیوانات و
اخوات وی و جمیع افراد عاشق بما هو عاشق ازان
جهت تکمیل بمعشوق دارند کمال خود را میخواهند خود میدانند که
معشوق اشرف باشد یا اخس بحسب نفس الامر و کسبیات
در تحت ذاتیا باشد ازینجهت که مکمل و مظهر ذاتیاتند نه افراد
مستقله حادثه چنانکه بعضی توهم کرده اند چون تعریف
عشق و بعضی از اقسام وی بر سبیل اجمال معلوم گردید
بدانکه در عشق اصطلاحات و اعتبارات بسیارست
و بهر اعتباری اسمی و رسمی دارد و بقسمی مخصوص میگردد
و قسمی که باعتباری مخصوص نیست بلکه در جمیع موجودات
بمعنی واحد موجودست و مخصوص بعضی دون بعضی نیست
و در همه جا یکیست خواه متعلق متعدد و مختلف باشد و خواه
نباشد و او عبارتست از میل و توجه ذاتیست خواه مشعور به
باشد و خواه نباشد نظم یکی میلست با هر ذره رقاص

کشاند هر یکی تا مقصد خاص رساند کلتنی زاتا بکلش
دو اند کلجی زاتا بکلجن وهمان خواهش است که مظهر موجودات
وارام بخش کاینات کردید چنانکه حدیث قدسی اشاره
برین است کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف
یعنی بودم گنج خفی یعنی غیر معلوم احببت ان اعرف یعنی دوست داشتم که
شناخته شوم فخلقت الخلق یعنی ایجاد کردم اشیا را تا ظاهر آیم
شناخته شوم یعنی بخلق اشیا معلوم ومعروف گردیدم و
قوم چنین تقریر کرده اند وبحث کرده که حضرت رب العزة مخفی
نرکه بود وظاهر نرکه شد ومخفی نرخود بودن هیچ معنی ندارد
زیرا که او ذات وصفات خود را میداند وغیران در
مرتبه موجود نبود که اثار ذات وصفات خود بر ایشان
ظاهر کرده اند ومخفی نیست که حل این حدیث بنحوی توان کرد که
بحث نشاید یعنی گنج مخفی ارباب استعاره وکنایه باشند اندر رتبت
وعزت وشرافت ولطافت مخفی بودم اشاره باشد در مرتبه
احدیت ذاتی وغیب الغیوب احببت ان اعرف یعنی اراده



ازلی وکمال ذاتی بود فخلقت الخلق یعنی باعث ایجاد و
ظهور اشیا گردید بنا بر این بحث متوجه نمیشود زیرا که
برهان قائمست بر انکه هر ممکن در حد ذات خود نابود است
ومعلت که واجب الوجود است بود شدند یعنی اراده ازلی
وکمال ذاتی باعث فیضان وجود وظهور ممکنات گردید
یعنی بحث برین حل غیر متوجه است وقوم اگرچه بحل مشهور نظر
بظاهر حدیث بحث کرده اند ولیکن جوابها گفته وتوجیهات
نیز کرده اند که ذکران مقام موجب اطناب کلام وغیر
مناسب مقامست لکن جواب بحث ایشان بدو طریق بخاطر
این خادم درویشان میرسد که مناسب مقامست لهذا
بذکران اختصار می نماید یکی انکه تخصیص خلق بانسان داده شود
که مراد از خلق انسان باشد یعنی تا انسان را مخلوق نکردانیدم
وخلعت مظهریت جامعیت کل نپوشانیدم مظهریت ذاتی
جمیع صفات بقدر امکانی ظاهر وهویدا نگردید چراکه هر
ممکن غیر انسان از ممکنات باصطلاح ایشان مظهر صفتی

از صفات پروردکارند وبیش ازان مظهریت ندارند
وبقدر آن مظهریت مشاهده ذات اوی نمایند وازان
قدر معلوم تجاوز نتوانند کرد وتاب نور الانوار بی حجاب
ندارند چون انسان مظهر ذات وجمیع صفات واخر
مراتب تنزلات نمونه جمیع کاینات پس در اینه انسانی
بقدر امکانی مشاهده همه توان نمود ازینجهة بود که حضرت
واجب الوجود حقایق اشیا را بادم علیه السلام تعلیم
فرمود واورا معلم ملایکه کردانید وملایکه در اینه وجود
انسانی ملاحظه حقایق نمودند وصفات واثار صنع الهی
ومفصلات نامتناهی بهیئة مجموعی در وی مشاهده فرمودند
وبعجز ونادانی خویشتن اقرار نمودند بانکه اکثر صفات الهی
اضافی یا حقیقی ذات اضافیند بدون مضاف مشاهده
وملاحظه نتوان نمود ومصداق همه ذات انسانی تواند بود
پس خلق انسان بمعرفت ذات وظهور جمیع صفات بقدر سعه وی در آینه
انسانی بقدر امکانی معلوم ومشهود میکردانید واکر



خلق را بعموم خود کذاریم جواب بحث بنحو دیکر کوئیم که
دور نیست که کسی ذات وجمیع صفات خود را دانسته
باشد وباثار وافعال انرا بخود عرض کند ودر مظاهر خارج
ظاهر کرده اند که موجودات همه مفصلات ان مجمل باشند
چنانکه عالم ذی الملکه که همه جزو دانند وفرض کنیم که هیچ کس
نباشد او تصنیف کتابی کرده باشد باز بنوعی دیکر ملاحظه قوم
خود نماید علم کمالات از اجمال وتفصیل ان التذاذ دارد
پس موجودات باسرها علم تفصیلی او باشد وچون این
کلام نتیجه برهانست وموافق کشف واعیان قدح برین
نتوان کرد ان کنج خفی نکرد ظاهر شد از تا خلق نکرد
حضرت انسان را شمع است نماینده کرد در شب تار هرچند که خود
رنجه باشد از او وقسمی که باعتباری مخصوص وباسم
معروفند بسیارند وبعضی ازان باعتباری مخصوص حیوان
وحیوان منشا انست که عبارتست از غلبه شهوت حیوانی
بسائر قوای جسمانی بجهة حصول مشتهیات حیوانی وقسم

محصوص انسانست و این عبارت از غلبهٔ شوق و
محبتست بحیثیتی که جز رضای معشوق نخواهد و از جهت
سلامت و حیات کذرد از جهت تحصیل رضای معشوق
خواه معشوق نورانی باشد خواه ظلمانی و اشد حبا که
در قران مذکورست اشاره باین معنیست و این قسم بهر اعتبار
اسمی دارد که صاحب آنرا بآن اسم میخوانند چنانکه کاه
باشد که غرض معشوق خلاف ظاهر قول خود باشد از جهت
امتحان عاشق و عاشق چون غرض معشوق را میداند بخلاف
ظاهر او قول او عمل نماید و از راحت و سلامت و اعتبار
عزت ظاهری خود میگذرد و مطعون خدا میکردد از جهة
تحصیل رضای معشوق و عاشق را ازان جهة که خلاف ظاهر
قول معشوق کرده است عاصی میگویند چنانکه آدم علیه السلام
بحقایق اشیا عالم بود دید و دانست که غرض از خلقت او
خلافت ارضست و محنت و بلای این دار کشیدنست تا
از روی استحقاق قرب معشوق حاصل کردد و در جمیع مراتب

مشاهده

مشاهده جمال او نماید و غرض اصلی بفعل اید و این
غرض در دار القرار که محل تغیر و تبدل و استکمال نیست بفعل
نمی آید و بیرون آمدن ازان دار بدون کندم خوردن
و خود را در محنت و بلا افکندن و از راحت و اعتبار
خود کذشتن میسر نمیشود و اختیار مخالفت ظاهر قول
رب الارباب نمود از جهت تحصیل رضای محبوب و از
طعن و ملامت ملائکه نیندیشید و مسمی باین اسم کردید
فعصی آدم ربه فغوی و کاه باشد که مخالفت قول معشوق
نکرده بلکه اطاعت کرده لکن چون از فرط محبت از جان
و راحت خود کذشته و عاقبت اندیشی عقل را رعایت
نکرده و بی اندیشه خود را در مهلکه بلا انداخته از جهت
تحصیل رضای معشوق او را ظالم و جاهل میگویند ازین
جهت که از جان و راحت خود کذشته و ظلم بنفس خود
کرده ظالم میگویند و ازین جهت که دست از تدبیر عقل
برداشته و دانسته را نا دانسته انکاشته جاهل میگویند

چنانکه حق جل و علی میفرماید که و حملها الانسان انه
کان ظلوما جهولا چون این نوع عشق محبت مخصوص انسان
بود حمل چنین امانت نمود فرشته عشق نداند که چیست
ای ساقی بیار جام شراب و بخاک آدم ریز واما نت
را که ضمیر حملها راجع بر اوست علما تفسیرش تکلیف کرده اند
و عرفا بعشق و محبت چرا که ملایکه و جن نیز مکلفند چنانکه
حق تعالی در حق ملایکه میفرماید که لا یعصون الله ما امرهم و
یفعلون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون و ما خلقت
الجن والانس الا لیعبدون پس معلوم کردید این امانت که
غیر انسان حمل آن نتوانست نمود این عشق و محبت خاص بود
که از انانیت خود باید کذشت لا یحمل مطایاه الا مطایاه
و این معنی غیر انسان را ممکن نیست آسمان بار امانت
نتوانست کشید قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند و کاه
باشد که نظر عاشق مقصور بذات معشوق باشد تا بحدیکه صفات
انار او را نیز نتواند دریافت و واله و حیران ذات معشوق

کشته

کشته مرحه رنک غیرت دو متصور شود غافل شده آن
عاشق را کمراه و حیران میکویند از نیجهت که راه بحظ و حال و
عشوه و تعینات معشوقی و اطوار تجلیات جمالی نبرده و
از مشاهدهٔ همه آثار و صفات محروم مانده و بجلالی متحیر و
حیران کردیده چنانکه حضرت رب العالمین بر سید المرسلین
خطاب کرده میفرمایند و وجدک ضالا فهدی یعنی یافتم
ترا در حالتی که حیران و متحیر بودی پس بمطلوب رسانیدم و
بحقایق اشیا عارف کردانیدم الجنانکه شاید و باید تا بدانستی که
محبت بجلوه و آثار معشوق بجهت اوست عاشقم بر همه عالم
که همه عالم از اوست و جلال و جمال دو صفت قهر و لطف او
نیستند و حکایت از و میکنند و مظهر ربوبیت او یند و
باین دو صفت نظام عالم بوجه کمال انتظام یافته است
عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد ای عجب من عاشق این هر دو ضد
و کاه باشد که عاشق را کور و نابینا نیز کویند از نیجهت که غیر
معشوق را ملاحظه نمیکند و یکباره مقهور عشق او کشته و

دست از نفع و ضرر برداشته و عاقبت اندیشی نکرده و
از جان و جهان گذشته و پا از دایرهٔ محبت او بیرون ننهاده
و بغیر اصلا التفات نکرده و بی محابا خود را در بلا انداخته
خود میدانند که معشوق نورانی باشد یا ظلمانی یا رحمانی باشد
یا شیطانی چنانکه در کلام ملک علام مذکور است و اما ثمود
فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی یعنی قوم ثمود را راه حق
نمودیم ایشان دوستی ضلالت و گمراهی را اختیار بر هدایت
کردند و باعث باختیار گمراهی بر راه حق غلبهٔ عشق و محبت
ایشان بود بباطل و نظیر اینها در کلام عرب بسیارست
اما چون در قران یافتیم مستغنی از شهادات و نظیرات کلام
عرب گردیدیم چون معلوم گردید که این اسما و اعتبارات
مخصوص عشق انسانیت از نیجهت که انسانست و این منقسم
میشود بحقیقی و مجازی و حقیقی عبارتست از ابتهاج عاشق
بمشاهدهٔ معشوق نورانی که این عشق روحانی گویند و
این آنست که بعد از عرفان ربانی و علم عیانی بحقایق ایمانی



بجذبات سبحانی حاصل گردد و ربایدا و را از عالم جسمانی
وا رهاند او را از خواهشهای نفسانی و قوی گرداند و گذرا ند
او را از تعین و انانیت خودی و اگر شعور باین گذشتگی
دارد او را عاشق عارف گویند و اگر ندارد مجذوب
خوانند و مجازی آنست که مشاهده کرده اند عاشق ذات خود را
بذات معشوق جسمانی خود میدانند که شعور بآن تشابه
داشته باشد یا نداشته باشد و از وجری نخواهد جز مشاهده
و حضور و از غیر بالکلیه گذشته باشد و اصلا التفات نداشته
باشد و اگر معشوق حاضر نباشد در خیال همیشه حاضر
کرده اند و با و حدیث نفسانی کند و این عشق را عفیف و
نفسانی گویند که وسیلهٔ حقیقی روحانی می تواند گردید
چنانکه در بعضی اخبار از سید ابرار نقل شده اشارت
باین عشق عفیف مجازی کرده که من عشق و عف و کتم و
مات مات شهیدا و حکما گفته اند که عشق عفیف تا الفا رواحست
و تا انس نتاج و غیر این دو قسم اگر انسان را عارض شود

نماهو انسان نیست و از مقسم برون است و اگر داخل اقسام
دیگر باشد هر دو رنبه دارد او جمیع اقسام عاشق ازینجهة که
عاشقند رعایت ترتیب عقل نمیکنند و از تصرف و سلطنت
عقل بیرونند و در تحت سلطنت و تصرف ولایت مطلقه اندکه
ان اولویة تصرفست و هر قسمی از اقسام عاشق ولایت
لایق خویش دارند در ملک وجود خواه نورانی و خواه
ظلمانی که بان ولایت تصرف نمایند و استیلا دارند و
ازینجهة بود صاحب اسرار شیخ عطار علیه غفران الله الغفار فرمود
هرچه گویم عشق ازان برتر بود ۵ عشق امیر المومنین حیدر بود ۵
چراکه ان شهسوار لافتی الا علی مظهر ولایت مطلقه بود و گوی
ولایت از میدان شجاعت سربازان عشق محبت ربوده و در
بازار جان فروشی هرچه بود نثار نمود و مشرف بتشریف انما
ولیکم الله و رسوله گردید و اختصاص باین اسم تشریف یافت
و هیچ از انبیا مسمی باین تشریف نگردیدند هر چند اهل ولایت
بودند و جامه ولایت ظاهرا و باطنا بدو پوشانیدند

وهمراه

وهمراه جمیع انبیا و سرور جمیع اولیا گردانیدند چنانکه
خود بلفظ مبارک در خطبة البیان بیان فرموده که من
با جمیع انبیا باطن و مستور بودم با سید انبیا ظاهر و مشهور
و عقل از شهرستان ولایت عشق خبری ندارد چراکه مدرک
عقل بقیاس در استدلالست و حریم کبریا بالاتر از حد
قیاس نظم عاقلانرا در حریمش راه نه ۵ اهل استدلال ازان
آگاه نه ۵ عشق بر طاقیست فوق لامکان ۵ دست استدلالیان
کوته ازان ۵ مدرک بالاتر از درک فقیه ۵ مطمئن در ما ..س
لا ریب فیه ۵ و اما انانیکه بجذبات نور الانوار از عالم
کثرت سفر کرده اند و بسر حد وحدت رسیده و از خود
وارسته و باو پیوسته عقل را دران مقام راه نیست و تاب
ان نور بی حجاب ندارد بیت اگر یکسر موی برتر پرم ۵
فروغ تجلی بسوزد پرم ۵ عقل در بقای خودی و تعین
تمیز بغیر او رامی شناسد و عشق در فنای خودی و رفع
تعین تمیزی با او را میداند نظم جز وجه الله دلیل وجه الله نیست ۵

این دیده وری بنور مهر و مه نیست ٭ در موضع عشق عقل جز ابله نیست
غواص ازان شمع دلیل ره نیست ٭ وعقل روشنائی شب تارست
و راه نمای کوی یار نه بیار و از اثار خرا و صاف نتوان
فهمید و نادیده را بحقیقت نتوان رسید نظم عقل در شرحش
جو خر در گل بخفت ٭ شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت ٭ افتاب
امد دلیل افتاب ٭ گر دلیلت باید از وی رو متاب ٭
از وی ار سایه نشانی میدهد ٭ شمس هر دم نور جانی میدهد
اما انانیکه شورش عشق ایشان هواهای نفس اماره است
در سجن طبیعت وا مانده اند و در هاویه اسفل السافلین
بحبل شیطانی افتاده و اشعه نور افتاب عقلانی بایشان
نمیرسد و از قابلیت تربیت عقل بیرون رفته اند و در
تحت ظلمات واهمه فرو مانده و بسلاسل اغلال ابدی گرفتار
گردیده و طاغی و باغی و گمراه گشته روی سلامت ندارند
مگر انکه رحمت واسعه ایشانرا دریابد و از چاه ضلالت
بیرون ارد اگر استعداد ذاتی را بالکلیه ضایع نکرده باشند



و از قانطین و مشرکین نگردیده و حاصل که کششها از عقبت
تا که از جانب معشوقه نباشد کششی ٭ کوشش عاشق بیچاره بجائی
نرسد ٭ هر چه باشد و از هر قسم که باشد و بهر طرف که
باشد و تفصیل این سخن طولی دارد و این رساله گنجایش
آن ندارد و شرح و بیان عشق پایان ندارد نظم هر چه
گویم عشق را شرح و بیان ٭ چون بعشق آیم خجل گردم
ازان ٭ چون قلم اندر نوشتن می‌شتافت ٭ چون بعشق آمد
قلم بر خود شکافت ٭ پس بهتر انست که بضروری بس کنیم و
دراز نفسی نکنیم چون قلیلی از اطوار عشق معلوم گردید سالک را
کافیست در سیر الی الله بدانکه سیر الی الله ابتدا دارد و انتها
دارد ابتدای سیر از سالک است و انتها بحق با قوس عروج
دائره تمام شود و حکماء اشراق و مشائین و صوفیان و عرفا
هر کدام مناسب مقام و مطالب خود بیان این نزول و عروج کرده اند
و دائره تمام گردانیده اند و در کتابها مسطور است و مذکور
و بنزد اهلشان معروف و مشهور احتیاج بذکران نداریم

واما آنچه این فقیر بعرض و بی مطلب فهمیده وخود در اراضی
کرده قدری بسبیل اجمال ذکر میکند تا اهل تمیز من حفظ فرمایند
و بعد از ملاحظه اختیار رد و قبول دارند چون مبرهن است
مبدا جمیع موجودات از مبدعات کاینات و مجردات و
مادیات و مفردات و مرکبات حضرت واجب الوجود است
و منتهی الیه همه نیز اوست و بحکمت ازلی بتربیت لم یزلی بنحوی که
شاید بنوعی که باید باتقن صنوف و باحسن وجوه قرار داده
تا سلسله موجودات بترتیب سببی و مسببی با انسان رسیده
و از جمیع موجودات جزوی باو ودیعه نهاده و مجموعهٔ
کاینات کرده تا مظهر ذات و صفات تواند بود و بجلوه ظهور و
خفا کل تواند نمود پس سالک لازم است رخود دور کردن یعنی
جمیع اجزای خود را جستن و بقدر وسع حقیقت همه را دانستن
بترتیبیکه بر او نازل شده است و بقدر قدرت راه بغرض و
حکمت همه بردن و همه را مرتبط و منتهی بواجب گردانیدن
و باید که هیچ تعین از تعینات فرو نمانی خواه ظلمانی و خواه

نورانی

آن نقش
نورانی شبه نه هر چه از دوست وا مانی چه زشت و چه زیباه
بهر چه از دوست دور افتی چه جابلسا چه جابلقاه و هیچ قرار
نگیری و بجذبات عشق از همه مراتب و عقبات گذری تا بدار
القرار وجود رسی و سر بنهی تا باصل خود برسی بیت این کلاه
بی سرانست ای پسره کی دهندت تا تو می نازی بسره چون از
خود رستی از همه آفات جستی و بدوست پیوستی مصرع تو خود
حجاب خودی حافظ از میان برخیزه پس معلوم شد که
عروج بدون حرکت میسر نیست بلکه از اول فطرت تا وقت
رحلت در حرکت است و حرکت را ناگزیر است از مبدا و منتهی
و مسافت و محرک و متحرک و غایت و حرکت بر سه قسم است
طبیعی است اگر مبدا میل در خود باشد باقتضاء ذات
و قصد شعور نباشد و قسریست اگر در خود نباشد خود مبدا آنکه
مشعور به باشد یا نباشد ارادیست اگر بقصد و شعور باشد
و هر سه قسم بدین سیر جمع می توانند شد در انسان باعتباری
و مبدا حرکت در سیر آن شخص خود است که مجموع نفس و بدن است

و منتهی رب و مسافه مراتب انسان و مقصود وصول
بولی الاحسان و نظر ببدن تنها مبدا سیر بطن ام است و
اخرت مقصد سایر و مسافه زمان حیاتش چنانکه در
حدیث نبوی واقع است الناس مسافر والدنیا دار الممر
دار المقر و بطن امه مبدا سفره والاخرة مقصده و زمان
حیوته مقدار مسافة و سنینه منازله و شهوره فراسخه و
ایامه امیاله و اخطاه بسیاره به سیر السفینة براکبها و قد
دعی الی دار السلام قال الله تعالی یدعو الی دار السلام و اگر نظر
بنفس تنها باشد عقل هیولانی مرتبه جماد و ملکه مرتبه نبات
و بالفعل مرتبه حیوان و مستفاد مرتبه انسان علم الیقین
مرتبه نفوس عین الیقین مرتبه عقول حق الیقین مرتبه وصول
و محرک می تواند که واهمه باشد و می تواند که عقل باشد
و می تواند که عشق باشد چنانکه در بعضی عقل و در بعضی عشق
ناس قوه واهمه است و در بعضی عقل و در بعضی عشق و اکثر
مدعی سلطنت در بدن انسان اینانند و هر کدام لشکر و



و حیل و حشم دارند و هر که غالب گردید و فرمان روا گشت
آرایش مملکت بطریق خود نظام می دهند و کارکنان
خود را مسلط میکردانند و شروع در خرابی نظام اندیگر
میکنند اول نزاع میان عاقله و واهمه است و بعد تسلط
عقل نزاع میان عقل و عشق است و اگر واهمه غالب گردد
و سلطنت باو قرار گیرد چون سایر حیوانات حکم نفس
اماره قوت یابد و لشکر شیاطین قوی گردند و واهمه
محرک گردد و شخص از جمله ناکسوا الی ربهم شود و منتهی الیه
حرکت و درین حین شیاطین باشد و غایت حرکت بهیمیت
میگردد اگر مقصود بالذات خوردن و آشامیدن و مجامعت
کردن باشد سبعیت میشود اگر مقصود بالذات زیادتی
و تکبر و غلبه و تفوق باطنه باشد و اگر غالب در شخص حیله و
و مکر و خدیعت و فریب خلق و خودنمای و رعنای و حرص
و حسد و عداوت و حقد و کینه باشد از جمله شیاطین میگردد
و او را شیطان انس گویند و محشور با شیاطین جن مرشعه

و درکة الاسفلین جای ایشان باشد و همیشه در عذاب
الیم گرفتارند و این طایفه اصحاب شمال‌اند و اگر قوة
عاقله با جنودش غالب گردند و مملکت بدن را مسخر کردانند
و قوة واهمه مغلوب و مطیع شود و عقل محرک گردد حرکت
بجانب مبدا میکند بکردن مامور به و ترک منهی عنه و ملاحظه
ثواب و عقاب و رعایت حسن و قبح میکند و غایت و مقصد
حرکت درین حین وصول بجنات نعیم و خلاصی از عذاب
الیم است و این طایفه را اصحاب یمین کویند و اگر محبت الهی
غالب کردد و عاقله را مطیع کردانند درین صورت محرک
عشق روحانی باشد که بجذبات ربانی حرکت میدهد و متحرک
بالذات نفس خواهد بود و مسافه مراتب و منازل و
مقصد و غایت حرکت ایشان وصول بحق است و فنای
مطلق و ایشان مقربیند و مقصود خلقت اسمان و زمین
جون مبداء حرکت و منتهی مسافت و محرک و متحرک و غایت
حرکت در حرکت روحی باعتبار معلوم کردی بدانکه بعضی



مبداء این حرکت را عدم مضاف کرفته اند و بعضی هیولا
و بعضی کره خاک و متعلق نظر اول را بعضی وجود و بعضی
صورة و بعضی استعداد ماده و بعضی جماد هر کدام وجهی
دارند اما این فقیر مبداء این حرکت را نفس شخص انسانی
کرفته که ملحوظ نفس و بدن باهم باشد و متعلق اول نظر را خاک
بواسطه متابعت قران جانکه حضرت باری جل اسمه میفرماید
لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة
فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة
فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه
خلقا اخر فتبارک الله احسن الخالقین الخ و درین ایة
شریفه اسرار لطیفه بسیارست که حصران در کتابی نتوان
جه جای انکه در مثل اینچنین رساله اما جون انسان مرکبست
از دو جوهر یکی جسمانی و یکی روحانی و کاه اطلاق انسان
بهر کدام جداکانه میکنند و کاه بمجموع میکنند و هر سه اطلاق
در قران مجید واقع شده اول اطلاق بجسم و بدن تنها

چنانکه میفرماید که خلق الانسان من صلصال و شک
نیست که از صلصال بدن انسان مخلوقست نه نفس و نفس و
روح تنها واقع شده چنانکه میفرماید خلق الانسان فی
احسن تقویم و ظاهرست که احسن تقویم روحست نه بدن
و بمجموع هم واقع شده چنانکه میفرماید حملها الانسان
و حمل امانت بر مجموع واقع شده نه بر جزو و نیز میفرماید که
و ما خلقنا الجن و الانس الا لیعبدون و تکلیف بمعرفت
و عبادت واقع نشده مگر بمجموع نفس و بدن در حال
اول اشارتست به بدن انسانی و اخرایه بروح انسانی
چراکه این تغیرات و تبدیلات و ترقیات مذکور واقع نیست
مگر باعتبار بدن و این ظاهر و هویداست و خلقا آخر اشارتست
بنفس مجرد انسانی چراکه تغییر اسلوب از خلق بانشاء
خلقا آخر اشاره لطیفست بر آنکه این خلق از جمله جسمانیات
نیست و الا حقیقت خلق آخر نخواهد بود و این را ازینمقام
فطن و ذکی می فهمد و شک ندارد و وصف کردن خود را

بانشاء

بانشاء خلقا آخر باحسن الخالقین کنایه است بر آنکه انسان
بهترین مخلوقاتست لهذا الخلق هیچ مخلوقی از مخلوقات
خود را باین نکوستایش نکرده است و ازینجا معلوم میشود که
نوع انسانی بهترین مخلوقاتست و اثبات این مناسب
این مقام نیست و موافقت با حدیث خیر الانام علیه الصلوة والسلام
چنانکه روایت کرده شد که خلق ارواح پیش از اجساد
بدو هزار سالست و در بعضی روایت چهار هزار سال بل
سالک را سیر الی الله بهتر انست که مبداء حرکت نفس انسانی را
گیرد و نظر اول بکره خاک اندازد و اجزا و صفات و
خواص و آثار او را ملاحظه کند نماید از روی بصیرت
و حکمت و مرتبه هر کمالیست نگاه دارد و مرتبه نقصست بگذارد
و همچنین باقی عناصر را ملاحظه فرماید و بترتیب بالا رود و
بعد از ان نظر بر جمادات و معدنیات اندازد و فعل و
انفعال و کرانک رو خواص و آثار او را ملاحظه نماید
و بعد از ان نبات را نیز بهمین طریق ملاحظه کرده بحیوان عر

کند و همه جا جهت کمال را بردارد و نقص را بیندازد
و بجمیع اوصاف و خواص او اطلاع بهم رساند و خصوصا
از دو صفت وی که شهوت و غضب است بسیار حذر کند که مهلک
و مانع ترقی انسانیت و بر اکثر ناس غالب و مستولیست و هر که
او بر شهوت و غضب غالب گردید از حیوانیت رهید و بروحانیت
رسید و از مردان گردید بیت وقت خشم و وقت شهوت
مرد کو ۵ طالب مرد چنینم کو بکو ۵ و بعد از ان از عنصریات
گذشته متوجه سموات شود و همه را طبقا عن طبق سیر کرده
تا باستوای عرش و فرش اندازد و از انجا بتهیهٔ سوی عالم ملکوت
مجرد گردد و از محسوسات و ظلمات و جسمانیات گذرد و از
حرکات و تغیرات و تبدیلات و اختلاف اوضاع خلاص شود
و بشهرستان خوش و خرم برسد با تغیر و تبدل و عجایب و
غرایب مشاهده کند و از انجا متوجه عالم عقول شود و از
تعلقات بالکلیه صاف شود و از شائبه تعلق و مستعد آراسته
و بالفعل بنور الانوار پیوسته همه نور نورانی بیند و ازین

انوار

انوار
نیز باید گذشت تا قوس عروجی تمام شود و دائره با تمام
رسد و منه بدا و الیه یعود ظاهر گردد و گذشتن از انوار
عقول بدون گذشتن از تعین انانیت محالست و ایشان
مرتبه عاشق دارند و همیشه حاضر و شاهد اند و راه بفنای
خود نمی دارند و از واصلین و فانی نیستند و هر کدام بعالم
خود تمام اند و حالت منتظره ندارند و مشاهده حق بی حجاب
نمایند و چون سالک ازین حجاب نورانی بگذرد باول مرتبه
سیر فی الله میرسد و از خودی فانی میگردد و در هر مرتبه
بموت ارادی بمیرد بحیوة مرتبه دیگر زنده میشود و بهمان مرتبه
می ماند و موت ارادی عبارت از ترک خواهش خود کردن
و از تعین هر مرتبه بحرکت ارادی گذشتن است و چون از ان
مرتبه بموت ارادی بمیرد بحیوة مرتبه بالاتر زنده میشود و از
نقص مرتبه تحتانی میرهد و بمرتبه فوقانی میرسد چنانکه مولوی
معنوی می فرماید نظم از جمادی مردم و نامی شدم ۵ وز
نما مردم بحیوان بر زدم ۵ مردم از حیوانی و آدم شدم

پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم ه حملهٔ دیگر بمیرم از بشر ه
تا برآرم از ملایک بال و پر ه وز ملک هم بایدم جستن ز جو ه
کل شیء هالک الا وجهه ه بار دیگر از ملک قربان شوم ه آنچه
اندر وهم نایم آن شوم ه پس عدم گردم عدم چون ارغنون ه
گویدم انا الیه راجعون ه چون کار باینجا رسید مرتبهٔ عشق و
عاشقی مثل عقل و عاقلی تمام گردید و رفع اثنینیت باشد و
دائره با تمام رسید و قوس عروجی و نزولی معلوم گردید
و درین باب از جهة توضیح مثالی آورده اند و گفته اند که
عاقل بمثابه کسی است که آتش ندیده باشد اما بدیدن دود
جزم بوجود آتش کرده باشد و از تقلید و گمان رهیده و
عاشق بمنزله کسیست که آتش دیده باشد و نزدیک او رسیده
اما در آتش داخل نشده و محو نگردیده و واصل همچو کسیست که
در آتش داخل شده و هستی خود را در آتش محو کرده و رنگ
آتش گردیده و بصبغة الله حسن صبغه رسیده و اینانکه خالص و
مخلص شده اند و مطمئن گشته و از خودی رسته و بحق رجوع

کرده

کرده راضیا مرضیا و رضوان الله اکبر عند ملیک مقتدر
اقتدار یافته بجنات وصول رسیده اند چنانکه تعالی
در قرآن مجید خبر داده که یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی و ادخلی
جنتی و ظاهر و پیداست که تا از همه قیدها خلاصی نیابی داخل
عباد مخلصین نشوی بیت نشوی عبد تا نگردی حر ه نتوان کرد
ظرف پر را ابر ه تا داخل عباد نشوی بجنت وصل نرسی لهذا
در عباد و جنت هر دو جا اضافه بخود کرده تا معلوم شود که
مراد بعباد عباد مخلصین و واصلین است و بجنت جنت قرب و
وصول که این جنت مخصوص مقربین و مخلصین است و غیر را ازین
مقام خبر نیست بخلاف جنات نعیم که اجر عاملین و مسکن
اصحاب یمین است اما سالک تا باینجا رسد از عالم محسوس
تا عالم معقول در هر مرتبه ازین مراتب او را حالتی عارض
می شود مناسب آن مقام و تجلی روی نماید و عجایب و غرایب
آن مرتبه را مشاهده نماید از جسمانی و روحانی بجذبات ربانی

تا بمرتبه روحانی رسد و حجاب ظلمانی بالکلیه مرتفع شود
و حیرت زیادت گردد و بتدریج حوصله قوی تر شود و
وسعتی بهم رساند و از حیرت برون آید تا آثار و صفات
حجاب ذات نشود گاه باشد که مکاشف را اخیال قوی باشد
و اکثر مکاشفات وی صور حسنه باشد از هر جنس که باشد
خواه در خواب و خواه در بیداری و گاه باشد که هر چه
دیگری در خواب بیند او را در بیداری مشاهده کند و
این قسم مکاشف در صور بسیار ماند و خلاصی ندارد مگر
بجذبات سبحانی و بامداد عارف ربانی و گاه باشد که
روحانیت غالب باشد و راه اصلا بصور نیفتد مگر باعتبار
پرتو خیالی حالی از احوالی و اکثر مکاشفات او معانی باشد
بتجلیات روحانی و بمراتب ناسوتی جز مشاهده لاهوت نکند
و در هر عالم که مقام کند بقدر قوت آن تصرف در آن
تواند کرد نه آنکه بمجرد دانستن علمی این مراتب سالک را تجلی
و تصرف فعلی در عالم میسر گردد بلکه تا شهود عینی و تصرف فعلی



او را حاصل نشود که این مرتبه را در خود مشاهده کند
و بحقیقت آن رسد تا همان تصرف که در بدن خود کند در
خارج نیز تواند کرد میسر نیست بیت کرمی دو هزار رطل بر همائی
تا می نخوری نباشدت شیدائی ٥ و اگر بهمین نهج سلوک کند
در هر مرتبه فوقانی بمرتبه تحتانی تصرف تواند کرد بجهت
ولایت و استیلا، آنکه دارد اگر خواهد مصلحت داند و عجائب
و غرائب روی نماید که بدیده عقل نتوان دید و بگوش عقل
نتوان شنید و بزبان عقل نتوان کرد و این مسلک عاشقان حکایت از آن ۴
ز خود بریده است نه عاقلان خود پسندیده و چون بسمع شریف
رسیده بود که راه عقل بی خطر است و راه عشق خطرناک است
نکته در آن تواند بود که عقل مانند چراغ است بدست سالک هر
جا که روشنائی افتد سالک قدم میگذارد و بتدریج پیش
میرود و پیش پای خود بیشتر نمی بیند و هر جا که پا نهد اول
می بیند و آنگاه پای نهد و بهر منزلی منزل کند و بشهرستان
وجود میرسد و بتعینات وی فرو ماند و عظمت سموات در

دیده اندیشه مرتسم نمی شود و شیونات و تجلیات و
عجائب و غرائب در نظر عقل جلوه نمیکند و او را حیرت
دست نمیدهد و متحیر نمی شود و در مهالک نمی افتد و بقدر
ادراک خود باطوار وجود اطلاع حاصل میکند و بهمان
حامی است و بقیاس منطقی ترتیب میدهد و از آن معرفت
میداند نظم بقیاسات عقلی یونانی ٥ نرسد کس بذوق وجدانی
عقل خود کیست تا بمنطق رای ٥ ره برد بر جناب پاک خدای ٥
پس از نتیجه ایشان بخطرات و مهلکات نمی افتند و بدرجه
وصول و قبول نمیرسند چنانکه متصورات ایشان حکایت از
پیشان وجود هست نه از وجود بیت هرچه پیش تو بیش ازان
ره نیست ٥ غایت فکر تست الله نیست ٥ و شیخ الرئیس که
از اساطین حکما است در بعض تصانیف خود میفرماید که
نهایت معرفت آنست که بعد از بذل جهد خویش بدانی که
نتوان دانست و قریب باین معنی رباعی ازو منقولست آنست
بر سید کسی زمنکه بیچون چونست ٥ بیچون ز کمال وصف ما بیرونست ٥



مارا سخن از چون و چرا این نرسد ٥ بیچون داند که حال بیچون چونست ٥
و حضرت بهترین کاینات و خلاصه مخلوقات اگرچه در حالت
عشق و محبت لی مع الله گفته فرمود اما بمشاهده عقل در مقام
بندگی و در عبودیت و حق پرستی اظهار عجز و انکسار نمود
و این دلیل قاطعست بر آنکه غیر او را بکنه ذات نتواند
شناخت مگر باثار و صفات اما عاشقان صادق و صوفی
عاشق چون از خود اهشها وارسته اند و بنور جان باو
پیوسته به نور او او را مشاهده میکنند چنانکه اهل جهان
نور آفتاب آفتاب را می بینند و حجابها از نظر ایشان
بر خیزد و عجائب و غرائب اسرار وجود بر ایشان منکشف
میگردد و بقدر حوصله ایشان محکی اند از ایشان که
بیان آن نتوان کرد رباعی سر تو باظهار و بیان کی گنجد ٥
این نغمه بود که در دف و نی گنجد ٥ عارف چو حباب در بن ساغر مهر
شد است چه در حباب ازو می گنجد ٥ و اگر مکاشفی از آن خبر دهد
عقلا انکار او میکنند و میگویند که ما و شما هر دو باین راه

رفتیم والجه توخبر میدهی اگر محض خیال وتوهم نبودی می
بایستیکه مارا نیز اطلاع بران حاصل بودی ونمیدانند که
بینا ونابینا که بعصا براه روند برابر نیستند وفرق بسیارست
میان کسی بنور افتاب براه رود یا بنور چراغ وعشاق را
بجذبات سبحانی حالات وتجلیات بانواع مختلفه وباطوار
متعدده بقدر حوصله واستعداد تصفیه دست میدهد و
روی نماید که هرگز در خیال عقل متصور نمیشود ودیگر
چون سالک را در مسلک حجابهای ظلمانی ونورانی پیش
می اید وتعینات منازل روی نماید که هر تعینی از تعینات
بلائی از بلاهای حضرتست واگر غافل دران بلا گرفتار
گردد هرگز خلاصی ندارد ومثل تعین علمی که عالم از نتیجه علمیت
هرگز ازین تعین بیرون نتواند کرد بلکه همیشه او را فوقیتر
کرد اند بمباحثات وملکات وبواسطه اعتبارات نزد
عوام وغیران واما عشاق چون از اعتبارات و
خواهشها گذشته اند بجذبات الهی چون برق از همه مسکر زنند



وپای بعزت واعتبار خود میزنند بیت عزت طلبی نه شیوه
ماست ٥ ما دشمن اعتبار خویشیم ٥ وگاه باشد که عجایب
وغرایب در نظر ایشان جلوه نماید وانوار غیر متناهی
در نظر ایشان اید وپندارند که رسیده اند ونمی دانند که
هنوز این تجلی از تجلیات وجودست واین بحر کنار ندارد
رباعی بر هر که رسید یار می پندارد ٥ در هر شورش قرار می پندارد ٥
بیچاره تو اشناست در بحر وجود ٥ هر موجی را کنار می پندارد ٥
پس استادی باید که او را ازین خطرات وعقبات بگذراند
تا بتعینی فرو نماند وگرنه همانست که در اندیشه است نظم
ای برادر تو همین اندیشه ٥ مابقی تو استخوان وریشه ٥
گر گلست اندیشه تو گلشنی ٥ ور بود خاری تزای گلخنی ٥
بی استاد کامل قدم درین جله بادیه نهادن خطر بسیار
دارد وبسا باشد که هلاک گرداند واعتماد بعشق ومحبت
وتصفیه وریاضت خود نتوان نمود بواسطه انکه بسیاری
از سالکان چون صاحب قوه واستیلا گردیدند وکمالات





وتجلیات در خود مشاهده کردند وکرامات وخرق
عادات از ایشان ظاهر شد یا در همان احجاب نوری
محتجب شدند وبهمان مرتبه بماندند ویا افشاء اسرار
بوجود آمد وناموس راخبردار کردند وفساد وغوغا در
عالم منتشر گردانیدند تا بهوای نورانی گرفتار گردیدند مثل
شیخ ومرشدی وغیر آن بی امر ولی الاحسان پس هر کس را
تاب وطاقت این راه نیست ومحنت این راه را بدوش
خود بخودی خود نتوان بست وگر نه راه بمنزل نتوان برد فرد
زنهار نرسی بکعبه ای اعرابی ه این ره که تو میروی بترکستانست ه
پس راه عقلا بی خطر است ودرجه اش قبول وراه عشاق
خطرناکست ونتیجه اش وصول واین طائفه که بنور عقل راه
میروند اینهارا اهل سیر میگویند واین طائفه که بجذبات
عشق طی میکنند اهل طیر واتفاق میان ایشان درین سیر
در چند چیز است واختلاف نیز در چند چیز در مبداء حرکت ومنتهای
مسافت ومتحرک موافقند ودر محرک ومقصد وغرض مختلف





